

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فارسی (۲)

رشته‌های ریاضی و فیزیک - علوم تجربی - ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه

۱۳۹۶



وزارت آموزش و پرورش

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب: فارسی (۲) - پایه یازدهم دوره دوم متوسطه - ۱۱۱۲۰۱

پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: محی‌الدین بهرام محمدیان، حسین قاسم‌پورمقدم، سهیلا صلاحی مقدم، رضا مراد صحرانی، مریم عاملی رضایی، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی پارکی، مریم دانشگر، حجت کجانی حساری، نادر بوسفی، علی واسو جویباری و محمد نوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)

مدیریت آماده‌سازی هنری: حسین قاسم‌پورمقدم، شهناز عبادتی، عباسعلی وفاپی، محمدرضا سنگری و فریدون اکبری شلدره (اعضای گروه تألیف) - حسین داودی (ویراستار)

شناسه افزوده آماده‌سازی: اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

نشانی سازمان: لیدا نیک‌روش (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - حسین صافی، مسعود سید کشمیری (تصویرگران) - بهناز بهبود، سوروش سعادت‌مندی، رعنا فرج‌زاده دروئی، شهلا دالایی، فاطمه پزشکی، کبری اجابتی و حمید ثابت کلاچاهی (امور آماده‌سازی)

تیران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۲۳۵۹

وبگاه: [www.irtextbook.ir](http://www.irtextbook.ir) و [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir)

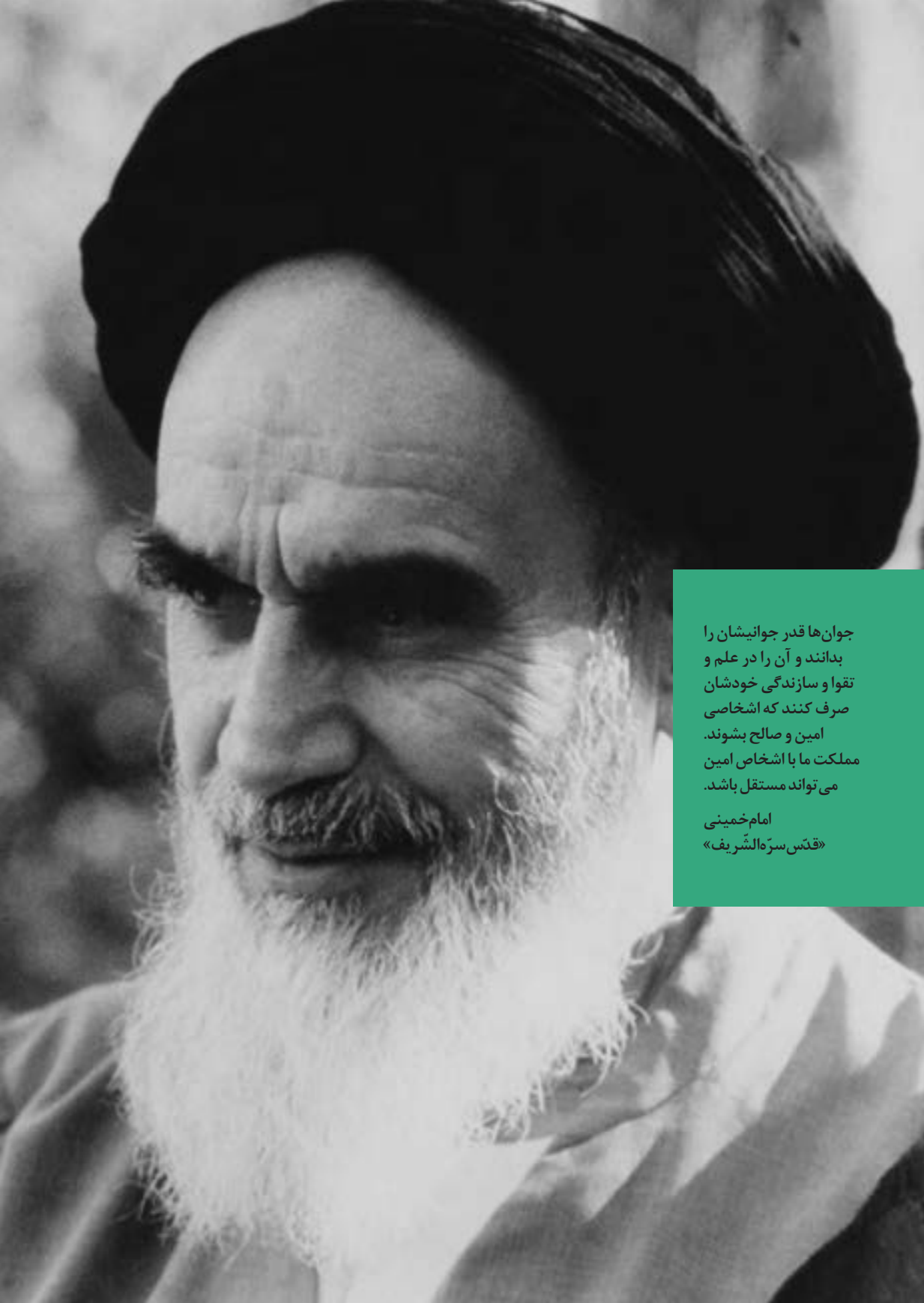
ناشر: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹

چاپخانه: شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۹۶

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۲۷۷۹-۵

ISBN: 978-964-05-2779-5

A black and white close-up portrait of Ayatollah Khomeini. He is wearing a black turban and has a long, white beard and mustache. His eyes are looking slightly to the left of the camera with a serious expression. The background is blurred.

جوان‌ها قدر جوانیشان را  
بدانند و آن را در علم و  
تقوا و سازندگی خودشان  
صرف کنند که اشخاصی  
امین و صالح بشوند.  
مملکت ما با اشخاص امین  
می‌تواند مستقل باشد.

امام خمینی  
«قدس سره الشریف»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

# فهرست



۱۰ ستایش: لطف خدا

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۲ درس یکم: نیکی

۱۴ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: همت

۱۷ درس دوم: قاضی بست

۲۱ کارگاه متن پژوهی

۲۳ شعرخوانی: زاغ و کبک

۲۵ فصل دوم: ادبیات سفر و زندگی

۲۶ درس سوم: در کوی عاشقان

۲۲ کارگاه متن پژوهی

۳۴ گنج حکمت: چنان باش...

۳۵ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۷ کارگاه متن پژوهی

۳۸ درس پنجم: ذوق لطیف

۴۲ کارگاه متن پژوهی

۴۵ روان خوانی: اولین روزی که به خاطر دارم

۵۱ فصل سوم: ادبیات غنایی

۵۲ درس ششم: پرورده عشق

۵۳ کارگاه متن پژوهی

۵۶ گنج حکمت: مردان واقعی

۵۷ درس هفتم: باران محبت

۶۰ کارگاه متن پژوهی

۶۳ شعرخوانی: آفتاب حُسن

۶۵ فصل چهارم: ادبیات پایداری

۶۶ درس هشتم: در امواج سند

۶۹ کارگاه متن پژوهی

۷۱ گنج حکمت: چو سرو باش

۷۳ درس نهم: آغاز گری تنها

۷۷ کارگاه متن پژوهی

۷۹ روان خوانی: تا غزل بعد...

## ۸۵ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۸۶ درس دهم: رباعی های امروز

۸۷ کارگاه متن پژوهی

۸۹ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

۹۰ درس یازدهم: سپیده می آید

۹۱ کارگاه متن پژوهی

۹۲ شعرخوانی: مثنوی عاشقی

## ۹۵ فصل ششم: ادبیات حماسی

۹۶ درس دوازدهم: کاوه دادخواه

۱۰۱ کارگاه متن پژوهی

۱۰۳ گنج حکمت: کاردانی

۱۰۴ درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۰۷ درس چهاردهم: حمله حیدری

۱۱۰ کارگاه متن پژوهی

۱۱۲ شعرخوانی: وطن

## ۱۱۵ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۱۶ درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

۱۱۹ کارگاه متن پژوهی

۱۲۱ گنج حکمت: مهمان ناخوانده

۱۲۲ درس شانزدهم: قصه عینکم

۱۲۸ کارگاه متن پژوهی

۱۳۰ روان خوانی: دیدار

## ۱۳۷ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۳۸ درس هفدهم: خاموشی دریا

۱۴۰ کارگاه متن پژوهی

۱۴۲ گنج حکمت: تجسم عشق

۱۴۳ درس هجدهم: خوان عدل

۱۴۵ کارگاه متن پژوهی

۱۴۷ روان خوانی: آذرباد

## نیایش: الهی ۱۵۳

واژه نامه ۱۵۴

کتابنامه ۱۶۴



## پیشگفتار

ای نام تو بهترین سرآغاز  
بی نام تو نامه کی کنم باز

آثار ادبی ایران، آیینۀ اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملت است که از دیرباز تا کنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملی است.

کتاب فارسی پایه یازدهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران»، یعنی شکوفایی فطرت الهی، استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق، عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه (خود، خلق، خلقت و خالق)، بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است. بر این اساس کتاب از هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان، تشکیل شده است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرازبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت‌بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحى و به کارگیری شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی - یادگیری، کلاس را سرزنده، بانشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خوانداری، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی، همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آن چه در بخش بررسی متن اهمیت دارد؛ کالبد شکافی عملی متون است؛ یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خوانش، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود:

## زبانی، ادبی و فکری.

### ۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

■ سطح واژگانی: در اینجا، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، نوع ساختمان (ساده، وندی، مرکب و وندی - مرکب)، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضامن، تناسب، نوع گزینش و همچنین درست‌نویسی واژه‌ها بررسی می‌شود.

■ سطح دستوری یا نحوی: در این جا، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستور تاریخی، کوتاهی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

### ۲. قلمرو ادبی

در اینجا، شیوه نویسنده در به کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

■ سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله، متن را از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و...) بررسی می‌کنیم؛

■ سطح بیانی: بررسی متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه؛

■ سطح بدیع معنوی: باز خوانی متن از دید تناسب‌های معنایی همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر

و ...

### ۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زیر، بررسی می‌شود:

عینی/ذهنی، شادی/غم‌گرا، خردگرا/عشق‌گرا، عرفانی/طبیعت‌گرا، خوش‌بینی/بدبینی، محلی - میهنی/جهانی و ...



- در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی، از بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان، منجر می‌شود، پرهیز گردد.
  - مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن، کمک می‌کند، بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.
  - روان خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همه «روان خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.
  - تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و هم‌فکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهن زبان آموزان کمک می‌کند.
  - درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی‌سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌شود به موضوع‌های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سنن محلی، نیازهای ویژه نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.
- امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و پرورش شایستگی‌ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنائی، فرا روی آینده سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

[www.literature-dept.talif.sch.ir](http://www.literature-dept.talif.sch.ir)

۱ به نام چاشنی بخش زبان‌ها  
بلند آن سر، که او خواهد بلندش  
در ناستهٔ احسان گشاده‌ست  
به ترتیبی نه‌ساده وضع عالم  
۵ اگر لطفش قرین حال گردد  
وگر توفیق او یک سونهد پای  
خرد را گر بنخشد روشنایی  
کمال عقل آن باشد در این راه  
حلاوت سنج معنی در بیان‌ها  
نژند آن دل، که او خواهد نژندش  
به هر کس آنچه می‌بایست، داده‌ست  
که فی یک موی باشد بیش و فی کم  
همه ادبارها اقبال گردد  
نه از تدبیر کار آید نه از رای  
بماند تا ابد در تیره‌رایی  
که گوید نیتم از هیچ آگاه

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

# تعلیمی ادبیات

۱

درس یکم: نیکی  
کار گاہ متن پژوهی  
گنج حکمت: همّت  
درس دوم: قاضی بُست  
کار گاہ متن پژوهی  
شعر خوانی: زاغ و کبک

- ۱ یکی روحی دید بی دست و پای  
 که چون زندگانی به سر می برد؟  
 در این بود درویش شوریده رنگ  
 شغال گلون بخت را شیر خورد
- ۵ دگر روز باز اتفاق افتاد  
 یقین، مرد را دیده، بینده کرد  
 کزین پس به کنجی نشینم چو مور  
 ز خندان فرو برد چندی به جیب  
 نه بیگانه بیمار خوردش نه دوست  
 چو صبرش مانند از ضعیفی و حوش
- ۱۰ برو شیر دهنده باش، ای دغل  
 چنان سحر کن که تو ماند چو شیر  
 بخور تا توانی به بازوی خویش  
 فروماند در لطف و صنع خدای  
 بدین دست و پای از کجای خورد؟  
 که شیری بر آمد، شغالی به چنگ  
 مانند آنچه روباه از آن سیر خورد  
 که روزی رسان قوت روزش بداد  
 شد و تکیه بر آفریننده کرد  
 که روزی نخوردند پیلان به زور  
 که بختده، روزی فرستد ز غیب  
 چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست  
 ز دیوار محرابش آمد به گوش:  
 مینداز خود را چو روباه شل  
 چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟  
 که سعیت بود در ترازوی خویش





بگیر ای جوان، دست درویش پیر  
۱۵ خدا را بر آن بنده بخشایش است  
نه خود را بنگن که دستم بگیر  
که خلق از وجودش در آسایش است  
که دون همتانند بی مغز و پوست  
که کسی نیک بیند به هر دو سرای  
که نیکی رساند به خلق خدای

بوستان، سعدی

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- معیار دوستانِ دغل روز حاجت است قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب صائب
- صورتِ بی صورتِ بی حدّ غیب ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب مولوی
- فخری که از وسیلت دون همتی رسد گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عار دار اوحدی

۲ واژه «دیگر» امروزه، «غالباً» به عنوان صفت مبهم، در جایگاه وابستهٔ پسین به کار می رود؛ مانند «بهارِ دیگر، از راه رسید.» در متون کهن، گاه، این صفت مبهم، در جایگاه وابستهٔ پیشین قرار می گرفته است؛ مثال: «دیگر روز، برای تفرّج به بوستان رفت.»  
■ نمونه ای از این شیوهٔ کاربرد صفت مبهم را در متن درس بیابید.

۳ معانی فعل «شد» را در سرودهٔ زیر بررسی کنید.

- گریهٔ شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد
- منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل پردلدار رفت، جان برجانانه شد حافظ

۴ معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیرهٔ سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

**الف)** قرار گرفتن واژه در جمله:

- ماه، طولانی بود.
- ماه، تابناک بود.

**ب)** توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمّن و تناسب)

- سیر و بیزار ← ترادف
- سیر و گرسنه ← تضاد
- سیر و پیاز ← تناسب
- سیر و گیاه ← تضمّن

■ اکنون برای دریافت معنای واژه های «دست» و «تند» به کمک دو روش بالا، چند جملهٔ مناسب بنویسید.

## قلمرو ادبی

- ۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- ۲ در بیت زیر، شاعر، چگونه آرایهٔ جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟  
با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست  
سعدی
- ۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.
- ۴ در این سروده، «شیر» و «روبا» نماد چه کسانی هستند؟

## قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.
- ۲ درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.  
یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد  
برای مفهوم هریک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.
- ۳ رزق هرچند بی گمان برسد ■ شرط عقل است جُستن از درها  
سحر دیدم درخت ارغوانی ■ کشیده سر به بام خسته جانی  
به گوش ارغوان آهسته گفتم: ■ بهارت خوش که فکر دیگرانی فریدون مشیری  
چه در کار و چه در کار آزمودن ■ نباید جز به خود، محتاج بودن پروین اعتصامی
- ۴ دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.
- ۵ .....

## گنجِ حکمت همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را  
ده برابر خود برداشته. به تعجب گفتند: «این مور را ببینید  
که [بار] به این گرانی چون می کشد؟»  
مور چون این شنید، بخندید و گفت: «مردان، بار را  
به نیروی همت و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن.»

بهارستان، جامی





و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کرانِ رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حَشَم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

از قضایِ آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهتِ نشستِ او و جامه‌ها افگندند و شرع‌ای بر وی کشیدند. و وی آنجاریفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هُزاهز و غریو خاست. امیر برخاست. و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودنِ قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانند و به کرانهٔ رود رسانیدند. و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تَر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و آعیان و وزیر به خدمتِ استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غَزین و جملهٔ مملکت بر این حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار دَرَم به غَزین و دو هزار هزار دَرَم به دیگر ممالک، به مستَحِقَّان و درویشان دهند شُکر این راه، و نبشته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مُبشّران برفتند. و روز پنج شنبه، امیر را تب گرفت؛ تبِ سوزان و سَرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبّا و تنی چند از خدمتکارانِ مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط خویش، نُکَت بیرون می‌آورد و از بسیاری نُکَت، چیزی که در او کراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آعاجی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نُکَت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آعاجی بستند و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می‌بخواند.»

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کُتّان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهن توزی، مِخَنقه در گردن، عَقْدی همه کافور و بوالعَلایِ طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگویی که امروز دُرُستم و در این دو سه روز، بار داده آید که عَلت و تب تمامی زایل شد.»

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عَزَّ وَجَلَّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آعاجی بُردم و راه یافتم، تا سعادت دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گُسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید.» گفتم: «چنین کنم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گُسیل کرده. پس، رُقعتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آعاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زَرِ پاره است. بونصر را بگویی که زرهاست که پدر ما از عَزْوِ هندوستان آورده است و بُتانِ زَرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شُبّهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فَرَاخ تر بتوانند زیست و ما حَقِّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم، لَحْتی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این



سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده دَرَم در مانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صَلَّتِ فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگوییم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وَبَالَ این، چه به کار آید؟»

بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زَرّی که سلطان محمود به غَزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!» گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوندِ ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریقِ سنّتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُسْتَحِقّان و درویشان ده.»  
گفت: «من هیچ مُسْتَحِقّ نشناسم در بُست که زَرّ به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زَرّ کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»  
بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علیّ اَیّ حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عاداتِ وی بدانسته، واجب کردی که در مدّتِ عمر پیروی او کردمی؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطامِ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

بونصر گفت: «لِلَّهِ دَرُّ کَمَا؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد.

و دیگر روز، رُقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زَرّ باز فرستاد.

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

■ خیل‌تاش، .....، .....، .....  
 ■ رُقعت، .....، .....، .....

۲ معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

■ فرمان داد. (.....)  
 ■ سوار اسب شد. (.....)  
 ■ اجازه حضور داده شود. (.....)

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

■ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ...  
 ■ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور.

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:

**الف)** مریم کتاب می خواند. **ب)** کتاب خوانده می شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم. با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

**الف)** نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم.

**ب)** مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم.

**پ)** فعل اصلی جمله را به شکل « بن ماضی + ه / ه » می نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با شناسه و زمان فعل اصلی می آوریم.

**توجه:** امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

## قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه از ویژگی های نثر متن درس را بیابید.
  - ۲ در عبارات های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.
- الف)** به کرانِ آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.
- ب)** زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

## قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.
  - ۲ امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.
  - ۳ با توجه به جمله «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد.»:
- الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟
- ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟
- ۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت های اخلاقی برخوردار است؟
  - ۴ «آن چه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست.» درباره مناسبست مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.
- حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو      میفکن به روز جزا کار خود را      صائب تبریزی
- ..... ۵

## شعرخوانی زاغ و کبک

۱ زاغی از آنجبا که فراغی گزید      رخت خود از باغ به راغی کشید  
 دید یکی عرصه به دامن کوه      عرضه ده مخزن پنجان کوه  
 نادره لگبی به جمال تمام      شاهد آن روضه فیروزه فام  
 هم حرکاتش متناسب به هم      هم خطواتش متقارب به هم  
 ۵ زاغ چو دید آن ره و رفتار را      و آن روش و جنبش هموار را  
 بازکشید از روش خویش پای      در پے او کرد به تقلید جای  
 بر قدم او قدمی می کشید      وز مسلم او رتمی می کشید  
 در پی اش القمه در آن مرغزار      رفت بر این قاعده روزی سه چار  
 عاقبت از خامی خود سوخته      رحروی لگبک نیاموخته  
 ۱۰ کرد فرامش ره و رفتار خویش      ماند غرامت زده از کار خویش

تحفة الاحرار، جامی

### درک و دریافت

- ۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.
- ۲ با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه های پیامدهای تقلید نابه جا و کور کورانه، گفت و گو کنید.









# زندگی ادبیات سمر و

درس سوم: در کوی عاشقان

کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: چنان باش ...

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

کارگاه متن پژوهی

درس پنجم: اولین روزی که به خاطر دارم

کارگاه متن پژوهی

روان خوانی: ذوق لطیف





بخشی از اثر استاد محمود تسبیحیان، دیدار مولوی و شمس تبریزی

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست. بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گردید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی‌اندازه، او را گرامی می‌داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال‌الدین مدّتی در شهر حَلَب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت. جلال‌الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدّت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایّام که جلال‌الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس‌الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند. شمس‌الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال‌الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال‌الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایّام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال‌الدین در این میان، بای توّجّهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد. در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پژمردگی و دل تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردارِ خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانهٔ دمشق کرد.

بروید اے حریفان، بکشید یار ما را  
 به من آوید آخر، صنم گریزها را  
 به ترانه‌های شیرین، به بجان‌های زرتین  
 بکشید سومی خان، مه خوب خوش لقا را  
 اگر او به وعده گوید که دمی دگر پیامم  
 همه وعده مکر باشد، بفریبد او شما را

این بیک‌ها و نامه‌ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید. شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت.

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست. پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست‌وجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

پس از جست‌وجوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی‌قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست‌وجو می‌کرد و نمی‌یافت. از سر اشتیاق، ناله برمی‌آورد و اشعار غم‌انگیز می‌سرود:

چند کنم تو را طلب، خانه به خانه، در به در؟  
 چند گریزی از برم، گوشه به گوشه، کوبه کوبه؟

کوشش و جست‌وجوی مولانا به جایی نرسید و شمس را نیافت.

باز، گردِ شمس می‌گردم، عجب! هم ز فز شمس باشد این سبب  
 صد هزاران بار، بمریدم امید از که؟ از شمس، این زمن باور کنید

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ ه.ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ ه.ق.)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح‌الدین زرکوب و سپس حسام‌الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام‌الدین، سرودن کتاب گران‌بهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام‌الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام‌الدین داد:

بشو این نی چون شکایت می‌کند از جدایی‌ها حکایت می‌کند

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام‌الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام‌الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده‌اهل حقیقت و سرآمد هم‌روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک‌رنگی و صلح‌طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بر دباری و تحمّل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حُسن خُلق، آنان را به راه راست می‌آورد.

از شاعران و عارفان هم‌روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته‌ خویش ساخت:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست مابرفلک می‌رویم، عزم‌تاشا که راست؟

ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم  
 باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست  
 خود ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم  
 زین دو چهره گذریم؟ منزل ما کبریاست  
 بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما  
 قافله سالار ما، فخر جهمان مصطفاست ...

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، غزل زیر را سرود و این، آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

رو، سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن  
 ترک من خراب بشکود بتلا کن ...  
 دردی است غیر مردن، کان را دوا نباشد  
 پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن  
 در خواب دوش، پسری در کوی عشق دیدم  
 بادست اشارتم کرد که عنزم سوی ما کن ...

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند. ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلدادگی یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد  
 گمان مبر، که مرا درد این جهمان باشد  
 برای من مگر می و، مگو دریغ! دریغ!  
 به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد  
 کدام دانه فرورفت در زمین که نُرست  
 چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

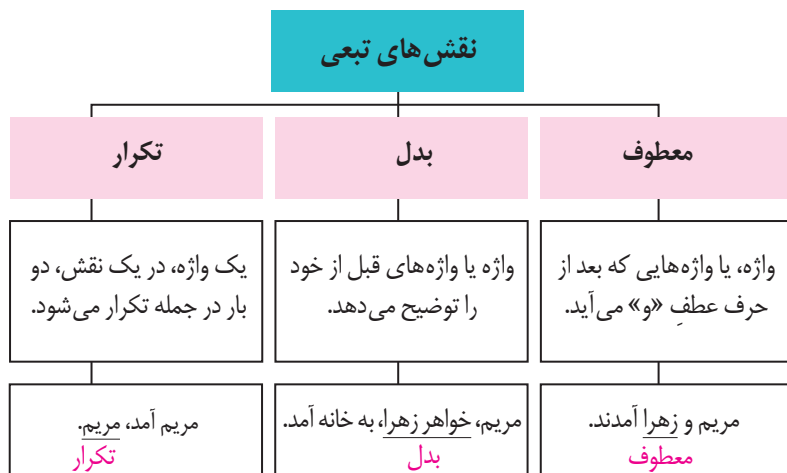
زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟
- ۲ چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.
- ۳ گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گوییم:



■ اکنون برای کاربرد هر یک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

### قلمرو ادبی

- ۱ برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- واج آرایی: (.....)
- حس آمیزی: (.....)
- تشبیه: (.....)



۲ بخش مشخص شده در سرودهٔ زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایهٔ ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد  
ور مرد خواب و خفتی،  
«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمد رضا شفیعی کدکنی

۳ دربارهٔ مفهوم نمادین «نی» در بیت زیر توضیح دهید.

بشنو این نی چون شکایت می کند  
از جدایی‌ها حکایت می کند

## قلمرو فکری

۱ دربارهٔ اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

۲ با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایهٔ دریغ و افسوس دانست؟

۳ کدام بیت درس، با این سرودهٔ حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.  
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است  
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرورفت در زمین که نرُست  
چرا به دانهٔ انسانیت این گمان باشد؟

۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است، مقایسه کنید.

اِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سورهٔ طه / آیه ۴۳ و ۴۴)

۶

## گنج حکمت چنان باش...



خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»  
کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که «چه کار می‌کردی؟» گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»  
شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!».

اسرار التوحید، محمد بن منور



Dotted lines for handwriting practice on a white page.



## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

### قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

### قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفهٔ برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبهٔ ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانهٔ مشترکی که خانوادهٔ دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانهٔ کهن سالی بود و بر سر هم نکبت‌بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزلهٔ فرزند بودم. گاه‌به‌گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستیم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم‌سخن بود و از دایرهٔ مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادربزرگشان به یاد داشتند. از این مادربزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند «مادرجون»، ورد زبانشان بود: «مادرجون این طور گفت، مادرجون آن طور گفت.»

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پُرآن و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله‌ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجهٔ فهم ادبی‌اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی‌ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح‌الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غم‌گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان‌گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رخت‌خوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله‌ام نیز که طرف‌دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقهٔ چندانی نشان نمی‌داد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانهٔ من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، معلّم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، که هیچ خُفراهی از حفره‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع‌کنندهٔ اُضداد: تشریح و عرفان، عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل... به هر حال، این همدم کودک و دست‌گیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است. من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها نشست و شعرهایش را گفته بود. خاله‌ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد، قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.







آن کلیات سعدی که خاله‌ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچهٔ ذهنم آماس می‌کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانهٔ خاله‌ام به خانهٔ خودمان باز می‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان، «لُگه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی «خُل» می‌پنداشتند.

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین باحوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه دامنهٔ کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود. از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشای نوشتیم، آن را به کار می‌بردیم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزلهٔ شیر «آغوز» بود برای طفل که پایهٔ عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را برسکوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده‌ای نداشتیم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سر خود و ره نوردی تنهاوش بود که:

«به حرص از شربت خوردم بگیر از من که بد کردم  
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استمنا»

سنایی

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید.

هم خانواده	مترادف	واژه
مفتاح، فتوح	کلیدها	مفاتیح
.....	.....	مستقر
.....	.....	متمکن

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

۳ **واژه**، از نظر ساخت، چهار نوع است:

**ساده:** فقط از یک جزء معنادار ساخته شده است؛ مانند «بهار، آرزو، آفتاب»

**وندی:** از یک جزء معنادار و یک یا چند جزء بی معنا (وند) تشکیل شده است؛ مانند «هنرمند، زیباترین، هنرها»

**مرکب:** از چند جزء معنادار ساخته شده است؛ مانند «حق شناس، دوستدار، گلاب پاش»

**وندی - مرکب:** از ترکیب دو جزء معنادار و یک یا دو جزء بی معنا تشکیل شده است؛ مانند «کارگشایی، کارگشایان، سازو کار»

توجه: برای تعیین ساختمان واژه، به اجزای امروزی آن که زایا و زنده است، توجه می کنیم؛ نه پیشینه آن. امروزه، واژه‌هایی مانند «زنخدان، شیرین، استوار، غنچه، دبستان، ساریان، دستگاه و...» ساده به شمار می آیند.

■ نوع ساخت واژه‌های زیر را مشخص کنید.

شاهکار (.....) خوشبختانه (.....) تنهاوش (.....)  
راهبان (.....) گفت‌وگو (.....) شکوفه (.....)

۴ برخی از واژه‌های مرکب، با جا به جا شدن اجزای یک گروه اسمی ساخته می‌شوند؛ مانند:

خانه گل ← گلخانه

مرد جوان ← جوانمرد

■ اکنون، دو نمونه از این گونه واژه‌های مرکب بنویسید.

## قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان‌طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم‌زمان، به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی هر یک وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این وجود، شاعر چنان آنها را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع‌کننده و پذیرفتنی است. به این‌گونه کاربرد مفاهیم، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس) می‌گویند.

■ حال آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

**الف)** کنار نام تولنگر گرفت کشتی عشق بیبا که یاد تو آرامشی است طوفانی

**ب)** بارها از تو گفته‌ام، بارها از تو، ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشق! ای همه استعاره‌ها با تو

## قلمرو فکری

- ۱ نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟
- ۲ معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.
  - سراچه ذهنم آماس می کرد.
  - از فرط هیجان لکه می دویدم.
- ۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.
- ۴ درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.
- ۵ .....



## روان خوانی اولین روزی که به خاطر دارم

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیلِ موفقیت نموده بودیم.

کم حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردنِ دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظهٔ خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر بریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست‌وشوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونهٔ گل‌های بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت. آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شبنم‌دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بر دوش، گلهٔ گوسفندی را به دامنهٔ کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابستهٔ او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عیدِ طبیعت، تشریفاتِ فراهم آورده است.

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک

و تهنیت کند. رفیقی خوش خُلق و بذله گو که عندلیبِ انجمن اُنس ما محسوب می‌شد، از خندهٔ پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشهٔ اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمهٔ پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژگان‌های سیاه و بلند، یک جفت چشمِ درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزیِ هدیهٔ خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و



شاعری صرف کنم و بانان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی معنی می‌ساختم که وسیله خنده رفاقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند.

دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت‌وگو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

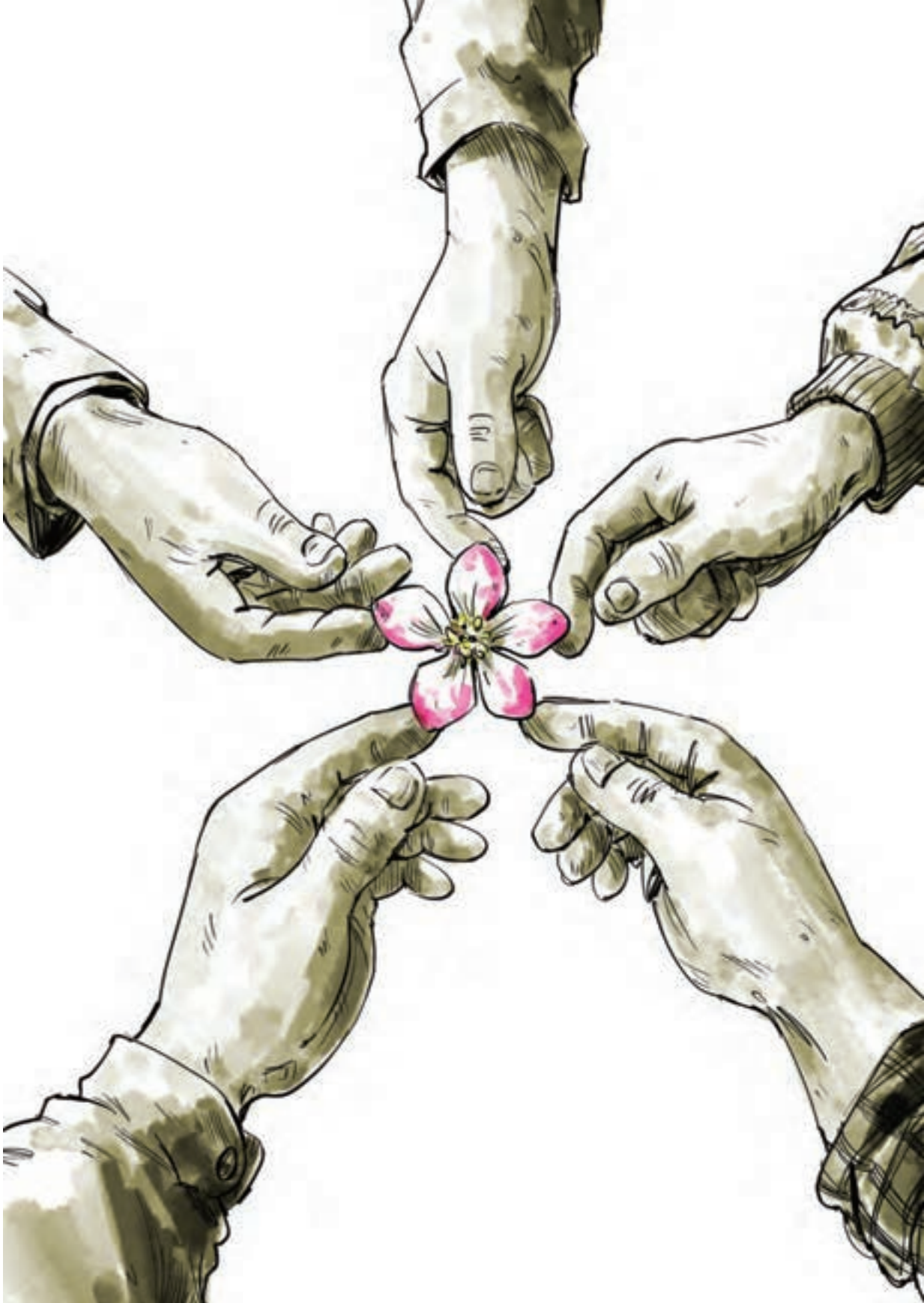
عزیزترین رفقای من که حُسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفاقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشد؛ بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفاقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری نماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم:

«به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام



احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گلِ پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی مارا از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر

برگرفته از کتاب «نمونه‌های نثر فصیح فارسی معاصر»، جلال متینی

## درک و دریافت

- ۱ نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.
- ۲ دربارهٔ مناسبت مفهومی متن روان خوانی و عبارت و سرودهٔ زیر توضیح دهید.
  - الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ.
  - زندگی، رسم پذیرایی از تقدیر است، وزن خوشبختی من، وزن رضایتمندی است.

سهراب سپهری





۳





# ادبیاتِ عِنا

درس ششم: پروردهٔ عشق

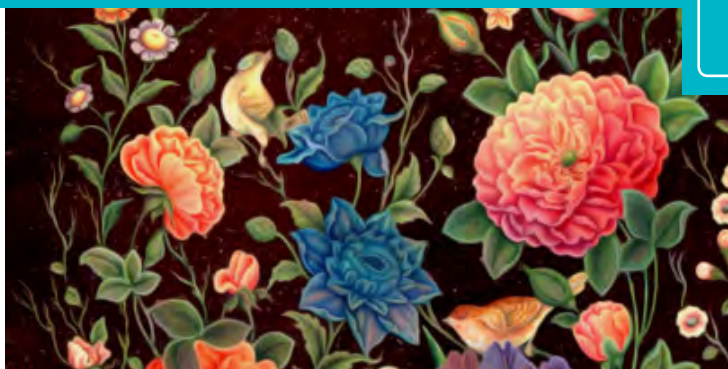
کارگاه متن پژوهی

گنج حکمت: مردان واقعی

درس هفتم: باران محبت

کارگاه متن پژوهی

شعر خوانی: آفتابِ حُسن



۱ چون رایت عشق آن جهانگیر  
 برداشته دل ز کار او بخت  
 خویشان همه در نیاز با او  
 بچاگرگی و را چو دیدند  
 ۵ گفتند به اتفاق یک سر  
 حاجت که جمله جهان اوست  
 چون موسم حج رسید، برخاست  
 فرزند عزیز را به صد جهد  
 آمد سوی کعبه، سینه پر جوش  
 شد چون مه لیلی آمانگیر  
 در ماند پدر به کار او سخت  
 هر یک شده چاره ساز با او  
 در چاره‌گری زبان کشیدند  
 کز کعبه گشاده گردد این در  
 محراب زمین و آمان اوست  
 اشتر طلبید و محل آراست  
 بنشانند چو ماه در یکی مه  
 چون کعبه نهاد حلقه در گوش



۱۰ گفت: «ای پسر، این نه جای بازی است  
گو، یا رب از این گزاف کاری  
دریاب که بتلای عشقم  
مجنون چو حدیث عشق بشنید  
از جای چو مار حلقه برجست  
۱۵ می‌گفت، گرفته حلقه در بر  
گویند ز عشق کن جدایی  
پرورده عشق شد سرشتم  
یا رب، به خدایی خدائیت  
کز عشق به غایتی رسانم  
۲۰ گرچه ز شراب عشق مسم  
از عمر من آنچه هست بر جای  
می‌داشت پدر به سوی او گوش  
دانست که دل، اسیر دارد

بشباب که جای چاره‌سازی است  
توفیق دهم به رستگاری  
آزاد کن از بلای عشقم»  
اول بگریست، پس بنسید  
در حلقه زلف کعبه زد دست  
کامروز منم چو حلقه بر در  
این نیست طریق آشنایی  
بز عشق مباد سرنوشتم  
وانگه به کمال پادشائیت  
کاو ماند اگر چه من ناغم  
عاشق‌تر ازین کنم که حتم  
بتان و به عمر لیلی افزای  
کاین قصه شنید، گشت خاموش  
دردی نه دواپذیر دارد

لیلی و مجنون، حکیم نظامی گنجه‌ای

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ سال گذشته خواندیم که در شیوه‌بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می‌کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه‌عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می‌گیرد.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یک‌سر کز کعبه گشاده‌گردد این در

۲ «واج» کوچک‌ترین واحد زبان است؛ اگرچه معنا ندارد، سبب تفاوت معنایی می‌شود.

■ انواع واج: ● مصوّت: ـ، ـ، ـ، ـ (کوتاه)؛ ا، و، ی (بلند)

● صامت: ء، ب، پ، ت، ...

«هجاء» (بخش)، مقدار آوایی است که دهان با یک بار باز شدن، آن را ادا می‌کند. هر هجا از ترکیب دو یا چند واج به وجود می‌آید.

■ به الگوهای هجایی توجه کنید:

الف) صامت + مصوّت: «و، با»

ب) صامت + مصوّت + صامت: «سر، بار، آب»

پ) صامت + مصوّت + صامت + صامت: «دشت، ساخت»

■ واژه‌های زیر را ابتدا به هجاهای سازنده آنها تجزیه کنید؛ سپس صامت‌ها و مصوّت‌ها را مشخص نمایید.

■ سامانه:

■ آرزو:

■ مؤدب:

## قلمرو ادبی

- ۱ شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می‌گیرند؛ مهم‌ترین دلیل آن را بنویسید.
- ۲ هریک از بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
  - چون رایت عشق آن جهان گیر شد چون مه لیلی آسمان گیر
  - برداشته دل ز کار او، بخت درماند پدر به کار او سخت
- ۳ در بیت زیر، شاعر، چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟  
آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

## قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.  
حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست
  - ۲ در بیت‌های شانزدهم و نوزدهم، کدام ویژگی‌های «مجنون» بارز است؟
  - ۳ بر مبنای درس و با توجه به بیت‌های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.
    - عشق بازی، کار بیکاران بُود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟
- نعمت الله ولی
- از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند  
بیدل
  - ۴ مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشانِ مجنون و چاره‌سازی آنها مقایسه کنید.
    - یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را
- محمدعلی بهمنی

## گنجِ حکمت      مردانِ واقعی

یکی از کوه‌لُکام به زیارت «سَری سَقَطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه‌لُکام تو را سلام گفت.»  
سَری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکره‌الاولیا، عطار



حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید، وسایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ.» خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را مشتبه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟»

گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که در او گنج معرفت تعبیه خواهیم کرد.»

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟»

گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند.»

خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقّت قرب ندارم و تاب آن نیارم؛ من نهایت بعد اختیار کردم، که قربت را خطر بسیار است.

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوندا، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد. میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. برگشت.

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به اجبار، برگیر و بیاور.» عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می آمد.

جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهد.

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت، به سر ملائکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ.» شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را

سر و کار با عشق نبوده است. روز کی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک، دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه، نقش های بوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.

پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به يد قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد      صد فتنه و شور در جهان حاصل شد  
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند      یک قطره فرو چکبند و ناملش دل شد

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگریستند که حضرت جلت به خداوندی خویش، در آب و گل آدم، چهل شباروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.»

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم      از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگیرد، او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟  
- آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پیروند.

چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما، یا دل آدم.

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود.

ملایکه مُقرب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»



آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک برشمارم.»

هر چند که ملائکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه‌ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گردد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قلب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشه، نومید از در دل باز گشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نجم الدین رازی (معروف به دایه)



# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- تا در تحصیل فضل و ادب، رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت. کلیله و دمنه
- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم، تمنّاچه حاجت است حافظ
- نانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مدلت خواست سعدی

۲ با دقت و توجه به جدول زیر، شکل ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
جای همزه	آغازی	پایانی	آغازی و میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی	میانی و پایانی
مثال	ابر اراده اجرت	جزء شیء	آسان الآن مار بوا	رأفت مبدأ	رؤیا مؤلف	هیئت متألئ

- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه، شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

## قلمرو ادبی

- ۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.  
پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل  
از گل، دل کرد.
- ۲ در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.  
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد
- ۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.
- نپذیرفتن (.....)
  - متوسل شدن (.....)
  - شتاب داشتن (.....)

## قلمرو فکری

- ۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟  
الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید.  
ب) هر لحظه، از خزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می کردند.  
پ) از حکمت ربوبیت به سرّ ملایکه فرو می گفت.
- ۲ هر بیت، با کدام قسمت از متن تناسب مفهومی دارد؟
- |                                   |                                    |                 |
|-----------------------------------|------------------------------------|-----------------|
| ■ ناز و نیاز تو شد، همه دلپذیر من | ■ تاز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من | ■ حسین منزوی    |
| ■ نیست جانش محرم اسرار عشق        | ■ هر که را در جان، غم جانانه نیست  | ■ خواجهی کرمانی |
| ■ تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین    | ■ دیو، آدم را نبیند غیر طین        | ■ مولوی         |

۳ دربارهٔ ارتباط معنایی آیات شریفهٔ زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همهٔ نام‌ها را به آدم آموخت.) (سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۱)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (سورهٔ احزاب، آیهٔ ۷۲)

(ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)



## شعرخوانی آفتاب‌حسن

۱. بنای رخ که باغ و گلستانم آرزوست  
ای آفتابِ حُسن، برون آدمی ز ابر  
گفتی ز ناز: «بیش مرنجان مرا، برو»  
زین هم‌رحانِ سست عناصرِ دلم گرفت  
۵ دی شیخ با چراغِ همی‌گشت گردِ شحر  
گفتند یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما  
پنخان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست  
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست  
کان چهره‌ی شُشُوعِ تابانم آرزوست  
آن گفتنت که: «بیش مرنجانم» آرزوست  
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
گفت: «آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست»  
آن آشکارِ صنعتِ پنخانم آرزوست

غزلیات شمس، جلال‌الدین محمد مولوی

### درک و دریافت

- ۱ بیت‌های سوم و ششم را از نظر خوانش و توجه به ایستگاه‌های آوایی بررسی کنید.
- ۲ درباره‌ی دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.



۴





# ادبیات پایدار

درس هشتم: در امواج سند  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: چو سرو باش  
درس نهم: آغازگری تنها  
کارگاه متن پژوهی  
روان خوانی: تا غزل بعد ...



- ۱ به مغرب، سینه‌مالان قرص خورشید  
فرومی ریخت گردی زعفران رنگ  
نخان می‌گشت پشت کوهساران  
به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران
- \*\*\*
- نخان می‌گشت روی روشن روز  
در آن تاریک شب می‌گشت پنخان  
به زیر دامن شب در سیاهی  
فروغ خنرگ خوارزمشاهی
- \*\*\*
- ۵ اگر یک لحظه امشب دیر بجنبند  
به آتش‌های ترک و خون تازیک  
سپیده‌دم جهان در خون نشیند  
ز رود سند تا جیون نشیند

\*\*\*

به خواب شفق در دامن شام  
در آن دریای خون، در قرص خورشید  
به خون آلوده، ایران کهن دید  
غروب آفتاب خویشتن دید

\*\*\*  
۱۰ چه اندیشید آن دم، کس ندانت  
ز آتش در سپاه دشمن افتاد  
که مژگانش به خون دیده تر شد  
ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

\*\*\*  
در آن باران تیسر و برق پولاد  
در آن دریای خون، در دشت تاریک  
میان شام رستاخیز می‌گشت  
به دنبال سر چنگیز می‌گشت

\*\*\*  
بدان شمیر تیز عافیت سوز  
ولی چندان که برگ از شاخه می‌ریخت  
در آن انبوه، کار مرگ می‌کرد  
دو چندان می‌شکفت و برگ می‌کرد

\*\*\*  
۱۵ میان موج می‌رقصید در آب  
به رود سند می‌غلتید بر هم  
به رقص مرگ، اخترهای انبوه  
ز امواج گران، کوه از پی کوه

\*\*\*  
خروشان، ژرف، بی‌پسنا، کف‌آلود  
از این سد روان، در دیده شاه  
دل شب می‌دید و پیش می‌رفت  
ز هر موجی هزاران نیش می‌رفت

\*\*\*

ز رخارش فرومی ریخت اشکی  
۲۰ در آن سیمابگون امواج لرزان  
بنای زندگی بر آب می دید  
خیال تازه‌ای در خواب می دید:

\*\*\*  
شبی آمد که می باید فدا کرد  
به پیش دشمنان استاد و جنگید  
به راه مملکت، فرزند و زن را  
رحانند از بند اهریمن، وطن را

\*\*\*  
شبی را تا شبی با لشکری خرد  
چو لشکر گرد بر گردش گرفتند  
ز تن‌ها سر، ز سرها خود افکند  
چو کشتی، بادپا در رود افکند!

\*\*\*  
۲۵ چو بگذشت، از پس آن جنگ دشوار  
به فرزندان و یاران گفت چنگیز  
از آن دریای بی‌پایاب، آسان  
که گر فرزند باید، باید این سان!

\*\*\*  
بلی، آنان که از این پیش بودند  
از آن، این داستان گفتم که امروز  
چنین بستند راه ترک و تازی  
بدانی قدر و بر، هپش نازی

\*\*\*  
۳۰ ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک  
به پاس هر و جب خاکی از این ملک  
چه بسیار است، آن سرها که رفته!  
خدا داند چه افسرها که رفته!

مهدی حمیدی شیروازی

## قلمرو زبانی

- ۱ در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.
- اسب (.....) نابودکننده (.....) عمیق (.....)
- ۲ در گذر زمان، گاه بین شکل املائی و آوایی واژه‌ها، نوعی دگرگونی اتفاق می‌افتد که به آنها **فرایندهای واجی** می‌گویند؛ به دو گونه از **فرایندهای واجی** توجه کنید:
- الف) افزایش:** برای سهولت در تلفظ، یک صامت به واژه یا یک ترکیب افزوده می‌شود؛ مثال:
- نامه + ی نکره ← نامه ای  
– پله + ان ← پلکان  
– آشنا + ـ + دل ← آشنای دل
- توجه:** همان طور که می‌دانید صامت‌های میانجی «ی، ء، (ا)، ک، گ، ج، و»، بین دو مصوّت قرار می‌گیرند.
- ب) کاهش:** در طول عمر یک زبان، برخی واج‌های واژه، در گفتار یا نوشتار، «حذف» می‌شود.
- به نمونه‌های زیر توجه کنید:
- افتادن همزه، پس از مصوّت بلند «ا»، در پایان واژه‌های عربی؛ مثل: «املاء ← املا»  
– حذف واج «ت» و «د» در زنجیره گفتار، وقتی آخرین واج یک هجا، چهار واجی (کشیده) باشد؛ مثل:
- ماست بندی ← ماس بندی ؛ قندشکن ← قن شکن  
– حذف همزه آغازین برخی واژه‌ها در زنجیره گفتار؛ مثل: «برآمد ← برآمد»
- واژه‌های زیر، مشمول کدام «فرایند واجی» (کاهش، افزایش) هستند؟
- دسترس – سازندگی – زورآزمایی – سبزیجات – بازوان

## قلمرو ادبی

- ۱ «دریای خون»، در بیت های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟
- ۲ ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.  
زرخسارش فرومی ریخت اشکی      بنای زندگی بر آب می دید  
در آن سیماب گون امواج لرزان      خیال تازه ای در خواب می دید
- ۳ به شعر «در امواج سند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است. هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی های پیوسته» می گویند؛ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و رواج آن، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.  
ملک الشعراى بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده هایی در این قالب دارند.  
■ اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهارپاره را به کمک شکل نشان دهید.

## قلمرو فکری

- ۱ شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟  
در آن تاریک شب می گشت پنهان      فروغ خرگه خوارزمشاهی
- ۲ حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟  
چه اندیشید آن دم، کس ندانست      که مژگانش به خون دیده تر شد  
چو آتش در سپاه دشمن افتاد      زآتش هم کمی سوزنده تر شد
- ۳ درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.  
در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم      تا در این ره چه کند همت مردانه ما
- ۴ شاعر در بیت زیر، چه صحنه ای از نبرد را وصف می کند؟  
ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت      دو چندان می شکفت و برگ می کرد
- ۵ .....

رهی معیری



## گنج حکمت      چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عزّ و جلّ آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده‌اند؛ مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت است؟»  
گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»

بر آنچه می‌گذرد دل من که دجله بی  
پس از خلیفه بخواجه گذشت در بغداد  
گرت ز دست بر آید، چو نخل باش کریم  
ورت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد

گلستان، سعدی



نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر مُلک و رعیت پروری را می‌خواند.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشست است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، با به پای این پیشرفت‌ها، اخلاق علم و فن هم رشد می‌کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم‌ضررتر از توپ و تفنگ است.

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلامِ نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لعابی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست‌اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت‌الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

صبح حرکت فرار رسید. آفتاب داشت تیغ می‌کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. سپیده‌فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس، باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب درآمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد، اینک بستر فوران خشم و آرز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش‌مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.



مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصهٔ روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون‌خواهانه و دهشت بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهدهٔ صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد.

با وجود پایداری و جان‌فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازهٔ بخش‌های وسیع‌تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله‌ای کوتاه‌تر از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند. قفقاز زخم‌خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج‌های سنگین و افسارگسیختهٔ ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می‌کرد.

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر. در ذهن عباس میرزا، تنها، معمّای اُفت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربهٔ شکست‌ها و مشاهدهٔ جهانی‌ورای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشهٔ پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمّیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

بر همگان مسلّم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا به آن جا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هموطنان و پاره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

سال‌های دفاع و پایان تلخش، واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه، جنگ روس با ما جنگ میان ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوری بزرگ با ارتش و کشوری نامنجم و دچار اختلافات داخلی نبود؛ این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش‌بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید؛ نوبی و جوانی، هر چند آلوده به پستی‌ها و زبونی‌ها باشد، غالباً پیروز میدان است. با این وصف، شکست ما هیچ جای شگفتی نداشت.

یاران من، اگر جنگ، چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ‌ها و گلوله‌های دشمن، ما را از خواب قرن‌ها بیدار کرد. ما برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم.

پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک‌بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان‌گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت.»

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

## قلمرو زبانی

- ۱ هم آوای کلمه «صغیر» را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید.
  - ۲ چهار «ترکیب اضافی» که اهمّیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
  - ۳ همان طور که می دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.
    - به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:
    - صفت پرسشی ← **کدام** روز
    - صفت تعجبی ← **عجب** روزی
    - صفت اشاره ← **آن** روز
    - صفت مبهم ← **هر** روز
    - صفت شمارشی اصلی ← **یک** روز
    - صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند ُ مین) ← **دومین** روز
    - صفت عالی ← **بهترین** روز
- اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:
- شاخص:** شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، در کنار اسم قرار می گیرند.
- مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...»
- توجه:** شاخص ها کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله، پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند.
- مثال:**
- **استاد** معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. **شاخص**
  - ایشان، **استاد** زبان و ادبیات فارسی بودند. **هسته گروه اسمی**
  - کتاب **استاد**، در بردارنده مطالب مفیدی است. **مضاف الیه**



■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کارببرید.

■ سرهنگ:

■ سید:

## قلمرو ادبی

۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲ برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از بند هفتم درس (سپیده‌فردای گنجه...) انتخاب کنید و بنویسید.

نمونه	آرایه ادبی
	تشبیه
	کنایه
	تشخیص

۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟  
در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

## قلمرو فکری

۱ چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟

۲ در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»

۳ با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش      فرزند خصال خوشتن باش      نظامی

۴

## روان خوانی تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه‌ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه‌ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه‌ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده‌مان نامه بنویسیم و نامه‌های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رخت شویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته‌ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت‌های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه‌ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتیم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره‌های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم بینم در فارسی اول دبستان چه داستان‌ها و قصه‌هایی آموخته‌ام تا همان‌ها را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی‌ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچکی بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی‌هایی

انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای «شایق»، از بچه‌های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می‌آمد، به آنها می‌آموختم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد. گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و بر آن می‌شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبال می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم.

زمان می‌گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی‌تر می‌شد. رغبت آنها زمانی افزون‌تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج‌البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان. می‌گفتند تا زمانی که نهج‌البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم. همین‌طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می‌شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا این که شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس‌هایمان به طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصلی می‌گرفتیم. از سهم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می‌توانستند قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه‌مند، زبان خارجی یاد دهند. نکته جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می‌کرد؛ هر کتابی درباره آن

زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تتاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه‌مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.



کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله‌نویسی و دکلمه‌خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه‌خوانی ظرافت‌های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد. مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله‌خوانی، جیک هیچ کس در نمی‌آمد.

در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و دکلمه‌خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعرخوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

آبی ترا از آنیم که بی رنگ بمریم      از شیشه بودیم که با سنگ بمریم  
فرست بده ای روح خون تا غزل بعد      در غیرت ما نیست که درنگ بمریم

خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه‌شب‌بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً با قضا‌ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ‌گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم.

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت. بعد از یارکشی، گری خوانی بچه‌ها تاروز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت‌ها چند روز طول می‌کشید. حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می‌خواندند، در روحیهٔ دیگران بی‌تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه‌ها کم رنگ می‌کرد. ما نمی‌خواستیم این طور باشد.

آنها روحیهٔ ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همهٔ اینها تلاش می‌کردم از برنامه‌ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می‌خواستم در برنامه‌ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می‌دادم و می‌گفتم: «همهٔ ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه‌ها شرکت کنین، بیاین بین بچه‌ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسهٔ ما خیلی مهم و بالارزشه.»

دوست نداشتیم از بچه‌ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط‌های بعضی‌ها، مشکلاتی ایجاد می‌کرد یا اختلاف سلیقه‌ها به حدی بالا می‌گرفت که بعضی‌ها ترجیح می‌دادند در برنامه‌های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشهٔ دیوار بنشیند، در هیچ برنامه‌ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه‌ها تبیل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می‌کردیم که یک روز اسارت، به اندازهٔ هفته‌ها و ماه‌های روزهایی که آزاد بودیم، طول می‌کشید.

در شرایط سخت و طاقت‌فرسای اسارت باید کاری می‌کردیم که زمان بگذرد و سختی‌ها قابل تحمل‌تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعضی‌ها نپوسد. اگر مقاومت روح می‌شکست، زندگی خیلی سخت‌تر می‌شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می‌گذاشتند. ما تلاش می‌کردیم چنین بلایی سرمان نیاید....

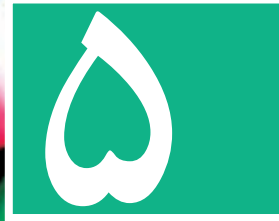
زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی

## درک و دریافت

۱ متن «آغاز گری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویهٔ دید و شخصیت‌های اصلی مقایسه نمایید.

۲ در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری‌های اسارت بهره گرفته شده است؟









ایستاد انقلاب اسلامی

درس دهم: رباعی های امروز  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن  
درس یازدهم: سپیده می آید  
کارگاه متن پژوهی  
شعرخوانی: فصل عاشقی

همراه حسره به فتح مندرامی رفت  
این رود به جمت و جوی دریامی رفت

سلمان هراتی

در بازی خون، برندگان می دانند  
این را همه پرندگان می دانند!

مصطفی علی پور

وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش  
دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش

محمد علی مجاهدی (پروانه)

بت ها همه را شکسته بودند آنها  
هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی

چون یل زپیچ و تاب صحرامی رفت  
بی تاب نظیر جوش چشمه دور

رازی که خطرکنندگان می دانند  
با بال شکسته پرگشودن، هنر است

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش  
جز تو که فرات، رشح ای ازیم توست

از پنبر نفس، رسته بودند آنها  
پرواز شدند و پرگشودند به عرش

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به رابطه معنایی «ترادف» جاهای خالی را کامل کنید.
  - رَشحه، ..... ، .....
  - چنبر، ..... ، .....
- ۲ برای هریک از الگوهای زیر، واژه ای از متن درس بیابید و بنویسید.  
نمونه: بن ماضی + ه ← صفت وندی (شکسته)
  - وند + اسم ← صفت وندی
  - بن مضارع + وند + بن مضارع ← اسم وندی - مرکب

## قلمرو ادبی

- ۱ سروده سلمان هراتی، را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.
- ۲ هریک از سروده های درس از چهار مصراع تشکیل شده است؛ به این گونه شعر که مصراع های یکم، دوم و چهارم آن، هم قافیه هستند و وزن و آهنگ آن، معادل «لا حول ولا قُوَّةَ الا بالله» است، «رباعی» می گویند. گاه در رباعی، مصراع سوم نیز با دیگر مصراع ها هم قافیه می شود. خیام، عطار، مولوی و باباافضل سراینده گار نامدار رباعی اند.
  - واژگان «قافیه» را در رباعی های درس، مشخص کنید.
- ۳ به بیت زیر، توجه کنید:  
بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد      حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی

صائب

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه ها و برگ های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیر واقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید، به سبب بی ثمر و بی حاصل بودن است.

وقتی شاعر یا نویسنده، دلیلی غیر واقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند تا بتواند ذهن مخاطب را اقناع کند، آرایهٔ «حُسن تعلیل» پدید می‌آید.  
■ در کدام سرودهٔ درس، «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

## قلمرو فکری

- ۱ مقصود شاعر از مصراع «این رود به جست و جوی دریا می رفت» چیست؟
- ۲ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.  
از چنبر نَفَس، رَسَته بودند آنها      بت ها همه را شکسته بودند آنها
- ۳ در رباعی دوم، منظور شاعر از «راز» چیست؟
- ۴ دربارهٔ ارتباط متن درس و عنوان فصل پنجم توضیح دهید.
- ۵ .....





## گنج حکمت به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دستِ گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بامِ روشنِ جهان ایستاده بود و تولدِ جمهوری گل محمدی را کل می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئتِ روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف‌گیر فرود آمد و در محوطةٔ آفتابی انقلاب، ابدی شد، و ما در سایهٔ خورشیدی ترین مرد قرن به بارِ عامِ رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم. اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیرِ درخشانِ این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسهٔ سترگ را - تا همیشه - در خاطرهٔ خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سیدضیاءالدین شفیعی





۱ صدای ستم سمند سپیده می آید  
گرفته بيسرق تابان عشق را بر دوش  
طلوع بر که خورشید تابناک دل است  
بهار آمده با کاروان لاله به باغ  
۵ به سوی قلعه بی اتحمای بیداری  
در آن کران که بود خون عاشقان جوشان  
به پاسداری آیین آسمانی ما  
گنیزده ای که خدا برگزیده می آید  
پلی که سینه ظلمت دریده می آید  
کسی که دوش به دوش سپیده می آید  
ستاره ای که ز آفاق دیده می آید  
به دشت ژاله گل نودمیده می آید  
پرنده ای که به خون پر کشیده می آید  
شخید عشق سر از تن بریده می آید  
گنیزده ای که خدا برگزیده می آید

نصرت الله مردانی

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

- ۱ معادل معنایی واژه‌های زیر را بنویسید.  
 ■ بیرق (.....)      ■ سمند (.....)      ■ ژاله (.....)
- ۲ در بیت پنجم، واج‌های میانجی را مشخص کنید.
- ۳ همان‌طور که می‌دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای که وصف می‌شود، **موصوف** نام دارد.

مثال:      کتاب - خواندنی

موصوف      صفت

- به پُرکاربردترین صفت‌های بیانی توجه کنید:

● **ساده:** پاک، روشن

● **فاعلی:**

- بن مضارع + نده : شنونده
- بن مضارع + ا: گویا
- بن مضارع + ان: خندان
- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار

● **مفعولی:** بن ماضی + ه / له (= -): شکفته

● **لیاقت:** مصدر + ی: نوشیدنی

● **نسبی:**

- اسم + ی: آسمانی
- اسم + ین: زرّین
- اسم + ینه: سیمینه
- اسم + انی: روحانی
- اسم + انه: کودکانه

■ اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید.

صفت مفعولی	صفت لیاقت	صفت فاعلی	بن مضارع	فعل
نوشته	نوشتنی	نویسنده	نویس	نوشت
.....	.....	.....	.....	خواندم

## قلمرو ادبی

- از متن درس، برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای مناسب بیابید و بنویسید.  
تشبیه: (.....)  
تشخیص: (.....)
- بیت نخست شعر «سپیده می‌آید» را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

## قلمرو فکری

- با توجه به بیت زیر:  
گرفته بیرق تابان عشق را بر دوش کسی که دوش به دوش سپیده می‌آید  
الف) شاعر، آمدن چه کسی را بشارت می‌دهد؟  
ب) مقصود از «بر دوش گرفتن بیرق» چیست؟  
پ) درک و دریافت خود را از مصراع دوم بنویسید.
- هر یک از مفاهیم زیر، از کدام بیت‌های درس قابل استنباط است؟  
■ نگرهبانی از اسلام (.....)  
■ آگاهی بخشی (.....)
- بیت ششم، به چه موضوعی اشاره دارد؟
- .....

۱ یا عاشقی را رعایت کنیم ز یاران عاشق حکایت کنیم  
 از آنجا که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند  
 از آنجا که خورشید فریادشان دید از گلوی حسرت زادشان  
 چه جانانه چرخِ خون می زند دف عشق با دست خون می زند  
 ۵ به رقصی که بی پا و سر می کنند چنین نغمهٔ عشق سر می کنند:  
 هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما  
 بزن زخم، این مرهم عاشق است که بی زخم مردن، غم عاشق است  
 مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است حان، اولین شرط عشق  
 بین لالهایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست  
 ۱۰ یا با گل لاله بیعت کنیم که آلاها را حمایت کنیم

سید حسن حسینی

## درک و دریافت

- ۱ در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟
- ۲ شاعر از زبان دو شخصیت سخن می گوید؛ از این زاویه، شعر را بررسی کنید.









# ادبیات حماسی

درس دوازدهم: کاوه دادخواه  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: کاردانی  
درس سیزدهم: ادبیات بومی (درس آزاد)  
درس چهاردهم: حمله حیدری  
کارگاه متن پژوهی  
شعرخوانی: وطن



در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی‌نظیر است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل‌دردمند و بازوی مردم رنج کشیده و بی‌پناه بود.

ضحاک، معرب‌اژی دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه‌پوزه سه‌سر شش‌چشم»، دیوزاد و مایه آسب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک‌دین بود، از پا درمی‌آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورش‌هایی حیوانی به او می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود. پزشکان فرزانه از عهده علاج بر نمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران یا مهترزادگان به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می‌روید که تجسمی است از خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

در محیطی که پادشاه بیدادپیشه مار دوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

۱ چو ضحاک شد بر جهان شهربار  
 نخان گشت کردار فرزانهان  
 همز خوار شد، جادویی ارجمند  
 برآمد برین روزگار دراز

۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب  
 ز هر کشوری مهتران را بخواست  
 از آن پس، چنین گفت با موبدان  
 مرا در نسانی یکی دشمن است  
 به سال اندکی و به دانش بزرگ  
 ۱۰ یکی محضر اکنون باید نوشت  
 ز بیم سبب همه راستان  
 بر آن محضر اژدها ناگزیر  
 هم آن که یکایک ز درگاه شاه  
 تم دیده را پیش او خوانند  
 ۱۵ بدو گفت مهتر به روی دژم  
 خروشید و زد دست بر سر ز شاه

بر او سالیان انجمن شد هزار  
 پرانده شد نام دیوانگان  
 نخان راستی، آشکارا گزند  
 کشید اژدها فاش به تنگی فراز  
 به نام فریدون گشادی دو لب  
 که در پادشاهی کند پشت راست  
 که ای پرهنر با گهر بخردان،  
 که بر بخردان این سخن، روشن است  
 گوی، بدبژادی، دلیر و سرگ  
 که جز تخم نیکی، سبب نکشت  
 بر آن کار گشتند همدستان  
 گواهی نوشتند برنا و پیر  
 برآمد خروشین دادخواه  
 بر نامدارانش بنشانند  
 که برگوی تا از که دیدی ستم؟  
 که شاحا منم کاوه دادخواه!



ز شاه، آتش آید همی بر سرم  
باید بدین داستان داوری  
چرا رنج و سختی همه بصر ماست  
شگفت آتش کان سخن حاشید  
به خوبی بختند پیوند او  
که باشد بر آن محضر اندر گوا  
بنک سوی پیران آن کشورش  
بریده دل از ترس گیجان خدیو  
پزیدید دل حا به گفتار او می  
نه هرگز بر اندیشم از پادشا  
بدید و بهپرد محضر به پای  
بر او انجمن گشت بازارگاه  
جهان را سراسر، سوی داد خواند  
پوشند هنگام زخم درای  
همان که ز بازار برخاست گرد  
که امی نامداران یزدان پرست،  
دل از بند ضحاک بیرون کند

یکی بی زیان مرد آهنگرم  
تو شاهی و گر اژدها پیکری  
که گر هفت کشور به شاهی تو راست  
۲۰ سچبد به گفتار او بنگرید  
بدو باز دادند فرزندان او  
بفرمود پس کاوه را پادشا  
چو بر خواند کاوه، همه محضرش  
خروشید کای پایمردان دیو  
۲۵ همه سوی دوزخ نخواستید روی  
ناشم بدین محضر اندر گوا  
خروشید و بر جست لرزان ز جای  
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه  
همی بر خروشید و فریاد خواند  
۳۰ از آن چرم، کا هنگران پشت پای  
همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد  
خروشان همی رفت نیزه به دست  
کسی کاو هوای فریدون کند

بپوید کاین محضتر آهرمن است  
 ۳۵ همی رفت پیش اندرون مردگرد  
 بدانت خود کافریدون کجاست  
 بیامد به درگاه سالار نو  
 فریدون چو گیتی بر آن گونه دید  
 همی رفت منزل به منزل چو باد  
 ۴۰ به شحر اندرون هر که بُرنا بدند  
 سوی لشکر آفریدون شدند  
 پس آن گاه ضحاک شد چاره جوی  
 ز بالا چو پی بر زمین نهاد  
 بر آن گرزّه گاو سر دست برد  
 ۴۵ بیاورد ضحاک را چون نُوند  
 از او نام ضحاک چون خاک شد

جهان آفرین را به دل، دشمن است  
 جهانی بر او انجمن شد، نه خُرد  
 سراندر کشید و همی رفت راست  
 بدیدنش آن جا و برخاست غُو  
 جهان پیش ضحاک وارونه دید  
 سری پر ز کینه، دلی پر ز داد  
 چه پیران که در جنگ، دانا بدند  
 ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند  
 ز لشکر سوی کاخ نهاد روی  
 بیامد فریدون به کردار باد  
 بزد بر سرش ترگ بشکست خُرد  
 به کوه دماوند کردش به بند  
 جهان از بد او همه پاک شد

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

■ هنر (.....)

■ محضر (.....)

■ درای (.....)

■ منزل (.....)

۲ در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

توشاهی و گراژدها پیکری      بیاید بدین داستان داوری

۳ واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه،

یکی از چهار وضعیّت زیر پیش آید:

**الف)** به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: «فتراک، بر گستوان»

**ب)** با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «کثیف و سوگند»

**پ)** با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی و خنده»

**ت)** هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

■ هر یک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیّت‌های چهارگانه شده‌اند؟

■ پذیرش: (.....)

■ سوفار: (.....)

■ رکاب: (.....)

■ شوخ: (.....)



## قلمرو ادبی

- ۱ برای هر یک از ویژگی‌های شعر حماسی، نمونه‌ای از متن درس انتخاب کنید.
  - زمینۀ ملی
  - زمینۀ قهرمانی
- ۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.
- ۳ هر یک از واژه‌های مشخص شده، مجاز از چیست؟  
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه      بر او انجمن گشت بازارگاه  
از آن چرم، کاهنگران پشت پای      بپوشند هنگام زخمِ درای
- ۴ در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟  
تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی

سنایی

## قلمرو فکری

- ۱ معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.
- ۲ مارانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟
- ۳ انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟
- ۴ با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.
- ۵ .....

## گنج حکمت      کاردانی

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

پای گردون پیر بر بتی      با جوانان چو دست بگشادی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرّج بردند؛ ناگاه کشتی گیر از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی!  
از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که کشتی گیر دست بر هم زد، پایش بگرفتم و سرش بر زمین محکم زدم.  
گفتم: «علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرتِ روزگار نیست.»

زورداری، چون نداری علم کار      لاف آن ثنوان به آسانی زدن

روضه خلد، موجد خوابی



## درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

# درس سیزدهم

Blank writing area with horizontal dotted lines for text entry.







۱ دلیران میدان گشوده نظر  
 که ناگاه عمرو آن پسر نبرد  
 چو آن آهنین کوه آمد به دشت  
 بیامد به دشت و نفس کرد راست  
 ۵ حییبِ خدایِ جهان آفرین  
 همه برده سر در گریبان فرو  
 به جز بازوی دین و شیر خدا  
 بر مصطفی بھر رخت دوید

که بر کینه اقل که بسد کمر  
 برا نگیخت ابرش برافشانند گرد  
 همه رزمگه کوه فولاد گشت  
 پس آن که با تاد هم رزم خواست  
 نگه کرد بر روی مردان دین  
 نشد هیچ کس را هوس، رزم او  
 که شد طالب رزم آن اژدها  
 ازو خواست دستوری انا ندید



عمرو برای بار دوم مبارز می‌طلبید. پیامبر از تشکر می‌پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی علیه السلام کسی اعلام آمادگی نمی‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی هشدار می‌دهد که او عمرو است. علی علیه السلام جواب می‌دهد: «من هم علی بن ابی طالبم و پس از گفت‌وگوهای بسیار، از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نبرد می‌گیرم. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می‌کند؛ با این بهانه که نمی‌خواهم به دست من کشته شوی، اما علی علیه السلام در پاسخ می‌گوید: «ریختن خون تو برای من از مُلک روی زمین بهتر است.»؛ عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می‌آید و:

به پیشش برآید شه جنگ جو	به سوی هژبر ثیان کرد رو
در صلح بستند بر روی هم	۱۰ دیدند از کین دل سوی هم
بود سگمگین جنگ شیر و پلنگ	فلک باخت از سهم آن جنگ، رنگ
برافراخت بازو چو شاخ درخت	نخت آن سیه روز و برگشته بخت
علم کرد شمشیر آن اژدها	سپر بر سه آورد شیراله
بجایید دندان به دندان کین	بیشترد چون کوه پا بر زمین
به هم حمله کردن باز از دو سو	۱۵ چو نمود زخ شاهد آرزو
که کم دیده باشد زمین و زمان	نهادند آوردگاهی چنان
تن هر دو شد از نظر ناپدید	ز بس گرد از آن رزگم بردمید
سر و روی مردان پراز گرد و خاک	ز ره نخت نخت و قبا چاک چاک
ز هم رد نمودند هفتاد حرب	چنین آن دو ماهر در آداب ضرب
نخنگ یم قدرت حق، علی	۲۰ شجاع غصنفر، وصی نبی
که شد ساخته کارش از زهر چشم	چنان دید بر روی دشمن ز خشم

برافراخت پس دستِ خیبرگشا  
 به نامِ خدای جهان آفرین  
 چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ  
 ۲۵ پرید از رخ کهنه در هز رنگ  
 غصنفر بزد تیغ بر گردش  
 دم تیغ بر گردش چون رسید  
 چو غلتید در خاک آن ژنده فیل  
 پی سر بریدن بنفشرد پا  
 بینداخت شمیر را شاه دین  
 به سرکوفت شیطان دودست دروغ  
 تپیدند بست‌خانه‌ها در فرنگ  
 درآورد از پای، بی سر تنش  
 سر عمرو صد گام از تن پرید  
 بزد بوسه بر دست او، جبرئیل

حملهٔ حیدری، باذل مشهدی



## قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.

- اسب (.....)
- اجازه (.....)
- شیر (.....)

۲ به نمونه‌ای دیگر از فرایندهای واجی توجه کنید:

**ابدال:** در گذر زمان، برخی از واج‌هایی که نزدیک به هم قرار می‌گیرند، به دلیل هم‌نشینی، به واج دیگری تبدیل می‌شوند.  
■ به گونه‌های ابدال توجه کنید:

■ گونه‌ی آوایی؛ مانند: «شنبه» ← «شمبه»  
■ گونه‌ی نوشتاری؛ مانند: «سپید» ← «سفید»

**الف) ابدال در صامت‌ها**

- تبدیل «ب» پیشین به «بُ» در برخی فعل‌های امر، به دلیل وجود مصوّت «ُ»؛ مانند: «بُرو»
- تبدیل «ن» پیشین به «نِ» در برخی فعل‌های منفی؛ به سبب وجود مصوّت «ی»؛ مانند: «نمی‌ترسد»
- تبدیل مصوّت «ا» به «ی» در کلمات عربی؛ مانند:  
«لکن» ← «لیکن»

■ سه واژه بنویسید که نمونه‌های مناسب برای فرایند واجی «ابدال» باشند.

## قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

■ دندان به دندان خاییدن (.....)

■ رنگ باختن (.....)

۳ شعر «حملة حیدری» را با توجه به زمینه های اصلی حماسه بررسی کنید.

## قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

۲ پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ

پرید از رخ کفر در هند رنگ

۳ داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل

در غزا بر پهلوانی دست یافت

او خدو انداخت در روی علی

در زمان انداخت شمشیر آن علی

گشت حیران آن مبارز زین عمل

گفت بر من تیغ تیز افراستی

گفت: من تیغ از پی حق می زرم

شیر حقم نیستم شیر هوا

۴ .....

## شعرخوانی وطن

۱ منم پور ایران و نام آورم  
کنم جان خود را فدای وطن  
دفاع از وطن، کیش فرزادگی ست  
کسی کز بدی، دشمن میهن است  
۵ مرا اوج عزت در افلاک توست  
رود ذره‌ای گر ز خاکت به باد  
ز نیروی شیران بود گوهرم  
که با او چنین است پیمان من  
گذشتن ز جان، رسم مردانگی ست  
به یزدان، که بدتر از اهریمن است  
به چشمان من کیمیا خاک توست  
به خون من آن ذره آغشته باد

نظام وفا

### درک و دریافت

- ۱ دربارهٔ لحن و آهنگ این سروده توضیح دهید.
- ۲ کدام واژهٔ این شعر، معادل مناسبی برای شخصیت ضحاک در شاهنامه است؟











# ادبیات داستانی

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار  
کار گاه متن پژوهی  
گنج حکمت: مهمان ناخوانده  
درس شانزدهم: قصه عینکم  
کار گاه متن پژوهی  
روان خوانی: دیدار

آورده‌اند که در ناحیت کشمیر مُتَصَيِّدِی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکسِ ریحانِ او، پَرِ زاغ چون دُمِ طاووس نمودی و در پیشِ جمالِ او دُمِ طاووس به پر زاغ مانستی.

درفشان لاله در وی، چون چراغی      ولیک از دود او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پای ایستاده      چو بر شاخ زمرد، جام باوه

و در وی شکاری بسیار و اختلافِ صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشَنُ خانه داشت. نشستۀ بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحال خَشَن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن کسِ دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.»

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حَبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران بر رسیدند و سرِ ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقَه گفتندی و در طاعت و مطاوعتِ او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گُرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می‌کردند و هر یک خود را می‌کوشید. مُطَوَّقَه گفت: «جایِ مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاصِ یاران را مهم‌تر از تخلصِ خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریقِ تعاون قوتی کنید تا دام از جای بر گیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمانِ وی بکردند و دام بر کردند و سرِ خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که بر اثرِ ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثلِ این



واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفعِ حوادثِ سلاح‌ها توان ساخت.  
و مُطَوَّقَه چون بدید که صیّاد در قفایِ ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه روی  
در کارِ مابه جدّ است و تا از چشمِ او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریقِ آن است که  
سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد  
که در این نزدیکی موشی است از دوستانِ من؛ او را بگویم تا این بندها بیُرد.» کبوتران  
اشارتِ او را امام ساختند و راه بتافتند و صیّاد باز گشت.

مُطَوَّقَه به مسکنِ موش رسید. کبوتران را فرمود که «فرود آید.» فرمانِ او نگاه داشتند  
و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دَهایِ تمام و خردِ بسیار؛ گرم و سردِ روزگار  
دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدهت کرده. و در آن مواضع از جهتِ گریزگاهِ روزِ حادثه صد  
سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمارِ آن را فراخورِ حکمت و بر حَسَبِ  
مصلحتِ بداشته. مُطَوَّقَه آواز داد که «بیرون آی.» زبرا پرسید که «کیست؟» نامِ بگفت؛  
بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند و گفت: «ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افگند؟» جواب داد که: «مراقضای آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مُطَوَّقَه بدان بسته بود. گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت: «ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابِ اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوتران تکفل کرده‌ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرتِ ایشان از دستِ صیاد بجستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجبِ سیادت را به آدا رسانید و می ترسم که اگر از گشادن عُقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمالِ جانبِ من جایز نشمری و از ضمیر، بدان رخصت نیابی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی تر، و الا طاعنان مجالِ وقیعت یابند.» موش گفت: «عادتِ اهلِ مکرمت این است و عقیدتِ اربابِ مودتِ بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی تر گردد و ثقتِ دوستان به کرمِ عهد تو بیفزاید.» و آنگاه به جدّ و رغبت بندهای ایشان تمام ببرید و مُطَوَّقَه و بارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کليلة و دمنه ، ترجمهٔ ابوالعالی نصرالله منشی





## قلمرو زبانی

- ۱ درباره کاربرد و معنای فعل «ایستاد» در جمله‌های زیر توضیح دهید.
  - گرازان به تگ ایستاد.
  - صیاد در پی ایشان ایستاد.
- ۲ چهار واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.
- ۳ در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می‌شد.  
نمونه: شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.  
در جمله بالا فعل «رهانید» به جای «رهانیدند» آمده است.
  - حال از متن درس نمونه‌ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.
- ۴ پیش از این، با فرایندهای واجی کاهش، افزایش و ابدال آشنا شدید؛ اکنون فرایندی دیگر معرفی می‌شود:
  - **ادغام:** دو صامت به دلیل نزدیکی به هم و برای سهولت تلفظ، در هم ادغام می‌شوند؛ مثال:  
یک گانه ← یگانه ؛ شب پره ← شپره  
همانطور که می‌بینید گاه فرایند واجی ادغام، بر اساس کاهش صورت می‌پذیرد؛ مانند «بلندتر ← بلن‌تر»؛ گاه نیز، بر مبنای ابدال پدید می‌آید؛ مانند «زودتر ← زوتر»
    - واژه‌های زیر را با توجه به فرایندهای واجی ابدال و ادغام بررسی کنید.  
بدتر - سُنبل - اسب - اجتماع - شب پیما

## قلمرو ادبی

- ۱ تشبیهات را در بیت‌های زیر بیابید و در هر مورد، مشبه و مشبه‌به را مشخص کنید.  
درفشان لاله در وی، چون چراغی      ولیک از دود او بر جانش داغی  
شقایق بر یکی پای ایستاده      چو بر شاخِ زمرد، جامِ باده



۲ در عبارت زیر، استعاره را بیابید.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی‌ها براند.

۳ از متن درس، کنایه‌های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (.....)

■ نا امید شدن (.....)

## قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی‌تر، و الا طاعنان مجالِ وقیعت یابند.

۲ مفهوم قسمت‌های مشخص شده را بنویسید.

الف) مرا نیز از عهدۀ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجِبِ سیادت را به ادا رسانید.

ب) مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟

۳ هریک از بیت‌های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟

مرّوتِ نبینم رهایی ز بند      به تنها و یارانم اندر کمند      سعدی

دوستان را به گاه سود و زیان      بتوان دید و آزمود توان      سنایی

۴ دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستانِ تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها

را بنویسید.

■ زاغ:

■ مُطَوِّقه:

..... ۵

آورده‌اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیلِ اعتدالِ این بر زبان راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشم‌تر و نانِ خشک و روی تازه  
 مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان  
 برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.  
 مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند، عزّ و جلّ، ما را بر آنچه  
 قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.» سلیمان گفت: «اگر به داده خدا  
 قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، محمد عوفی



به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی‌های حافظه‌ام روشن و پرفروغ مثل روز می‌درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانهٔ اوّل حافظه‌ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می‌کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می‌گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اوّلین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقهٔ دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می‌گذارند.

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم. قدّ بنده به نسبت سنّم همیشه دراز بود. نه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می‌خرید، ناله‌اش بلند بود. متلکی می‌گفت که دو برادری مثل علم یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌خواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قدّ دراز، چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی‌آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم، بی‌اراده در همهٔ کلاس‌ها به طرف نیمکت ردیف اوّل می‌رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفرهٔ ناهار یا شام بلند می‌شدم، چشمم نمی‌دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزهٔ آب می‌خورد؛ یا آب می‌ریخت یا ظرف می‌شکست. آن وقت بی‌آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی‌بینم، خشمگین می‌شدند. پدرم بد و بی‌راه می‌گفت. مادرم شماتتم می‌کرد، می‌گفت: «به شتر افسار گسیخته می‌مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو

هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند!

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتیم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیر تم برمی خوردم.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نایبایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرزد، پدرم دریا دل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. چون با کسی رودر بایستی نداشت، رُک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیز می بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک بقچه می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش پیش می پیچید.

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاختم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

آه، هرگز فراموش نمی کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم، ناگهان برگ ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می دیدم و





آجرها مخلوط با هم به چشمم می خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی دانید چه لذتی یافتم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده اند. ذوق زده بشکن می زدم و می پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده ام.

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه ای زیر نیم کاسه باشد.

بچه ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می دانستند که برای ردیف اول سال ها جنجال کرده ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغتنم شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش



و دراز و عقابی‌ام، هیچ کدام، با عینکِ بادامیِ شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت دیده‌ای را می‌خندانند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی‌خود و بی‌جهت از ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت!

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلّم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافۀ من دوخت. من متوجّه موضوع نبودم. چنان غرق لذّت بودم که سر از پانمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم!

مسحور کار خود بودم؛ ابدأً توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی‌توجهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظلّ خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلّم لهجۀ غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می‌آمد، با لهجۀ خاصش گفت:

«به به! مثل قوال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دستۀ هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلّم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه‌ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلّم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگریستند، عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خندۀ آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلّم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پام را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام؛ نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلّم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون!» من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد. وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

«بچه، می‌خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می‌گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکون میز سلیمون عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیرروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینک ساز. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک‌ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، بین عقربه کوچک را می‌بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله‌دار، رسول پرویزی



## قلمرو زبانی

۱ از متن درس، پنج واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

۲ جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید.

واژه	معنا	هم خانواده
مبهوت	سرگردان	بهت
نقال	.....	..... ، .....
مهیب	.....	..... ، .....

۳ پیش از این در بحث گروه اسمی، با انواع وابسته های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته های پسین توجه کنید:

- «ی» ناشناس (نکره) ← روزی
- نشانه های جمع ← روزها
- مضافاً الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ء م) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابستهٔ پسین نمونه ای بیابید.

## قلمرو ادبی

- ۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.  
■ افسار گسیخته بودن (.....)  
■ بور شدن (.....)
- ۲ دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید.
- ۳ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.  
■ زاویه دید:  
■ شخصیت اصلی:  
■ نقطه اوج:

## قلمرو فکری

- ۱ راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می‌دانست؟
- ۲ نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.
- ۳ درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.
- ۴ .....



طلبة جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را بیش می کوبید؛ قباى خویش به خود پیچان، تنها، تنها. طلاب دیگر، چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس. حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیات محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد





و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چه قدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند، به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

«آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با

حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازه ان بد نهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آن جا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های قداره کش

بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس — که علیه دشمنان شما می جنگد — همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟»

طلبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست، که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سه سالار، گه گاه در محضر مدرّس تلمّذ می کرد، بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند — همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند — و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلبه ای گفت: «جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتان با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیدضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...»

مدرّس، مدت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل، همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

— خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت — چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری — ابد ابا موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمّت و ملت نمی دانم.

امروز، سلطان در مانده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را — از دربان سفارت آلمان — به اینجا رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست... شما، حرفی داری فرزندم؟

— از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

— از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

— می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

— منظورت چیست فرزندم؟

- زمانی که ضمن بحث، می فرمایید «این غول بی شاخ و دم»، انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصوّر می کند که مشکل شما با رضاخان، مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند، نه هیکل. مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا! قصد آزارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع - به مسامحه - به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی - احتمالاً - در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی عدالتی متّهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف آور استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار می گوید اما مسائل جدی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و لِه خواهند کرد....

باز، سلطه خاموشی.

طّلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشاند.

- کاش که شما، با همه جوانی تان، به جای من، به این مجلس شورا می رفتید. شما به دقت و مؤثّر سخن می گوئید، حاج آقای جوان!

- ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوئید، دیگران هم می توانند بگویند. آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند، دعوت جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی علیه السلام را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجود هدف گم کرده‌ای هستیم؟  
- خیر، هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روشن‌تر را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی‌دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی‌زنید بلکه ضربه‌هایتان را غالباً به سوی او و دیگران، بی‌هوا پرتاب می‌کنید. شما در سنگر مشروطیت ایستاده‌اید اما یکی از رهبران ما، سال‌ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مقدم بر شرط است.

شما، به اعتقاد این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساط قدری‌اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگر ظلم حمله می‌کند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی‌تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد....

- مانعی ندارد که اسم شریفان را بپرسم؟

- بنده روح موسوی خمینی هستیم. از قم به تهران می‌آیم. البته به ندرت.

- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبت کرده‌اید و به دیدن من آمده‌اید و همیشه همان جا پای در نشسته‌اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟ چرا تا به حال، این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

- می‌بایست که به حدّ اقل پختگی می‌رسیدند، آقا! کلام خام، بدتر از طعام خام است.

طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می‌دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.

طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می‌کنید، بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزیم و بعد، شما نظریات و خواسته‌های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....

- سعی می‌کنم، آقا.

- طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف‌های نکوبیده را بگوید.

شب به شدت سرد بود، دلِ روحِ الله، به حدت گرم - «که آتشی که نمیرد، همیشه در دلِ او بود.» -  
مدرس به طلابِ هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترکِ مجلس مرا  
ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی  
بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت....  
طلابِ جوان، در عرضِ پیاده‌رو در کنار هم، همه سر بر جانبِ حاج آقا روح‌الله گردانده،  
می رفتند - در سکوت - و نگیان کرده بودند او را.  
چه کسی می بایست آغاز کند؟  
- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریاتِ شما آشنا شویم... ما مشتاقِ دوستی با شما  
هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختنِ آرکی به رفعتِ ایمان.

شهرِ سرد.

مهتابِ سرد.

یک تاریخِ سرما.

و جوانی که با آتشِ درون، پیوسته در مخاطرهٔ سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیمی

## درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویهٔ دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی‌های شخصیتِ امام خمینی (ره) را معرفی می‌کند؟







# ادبیات جهان

درس هفدهم: خاموشی دریا  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: تجسم عشق  
درس هجدهم: خوان عدل  
کارگاه متن پژوهی  
روان خوانی: آذرباد

## خاموشی دریا

از شعله  
به خاطر روشنایی اش  
سپاسگزاری کن،  
اما چراغدان را هم  
که همیشه صبورانه در سایه می ایستد،  
از یاد مبر.

\*\*\*

گریه کنی اگر  
که آفتاب را ندیده ای  
ستاره ها را هم  
نمی بینی.

\*\*\*

ماهی در آب خاموش است و  
چارپا روی خاک هیاهو می کند و  
پرنده در آسمان آواز می خواند.  
آدمی،

اما

خاموشی دریا و  
هیاهوی خاک و  
موسیقی آسمان را در خود دارد.

\*\*\*



هنگامی که  
در فروتنی،  
بزرگ باشیم،  
بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده‌ایم.

\*\*\*

ممکن  
از ناممکن می‌پرسد:  
«خانه‌ات کجاست؟»  
پاسخ می‌آید:  
«در رؤیای یک ناتوان.»

ماه نو و مرغان آواره، رابیندرانات تاگور  
ترجمهٔ ع. پاشایی

## قلمرو زبانی

- ۱ با توجه به رابطه معنایی «تضمّن»، جاهای خالی را پر کنید.
  - دریا و .....
  - فصل و .....
- ۲ نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.
- ۳ جمله های زیر را بخوانید:
  - الف) طبیعت، زیبا است.
  - ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.واژه «زیبا» را از کدام جمله می توان حذف کرد؟  
می بینید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» بی معنای می شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله «ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و حذف آن نقضی ایجاد نمی کند.
- اکنون، هر یک از واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست، «مسند» و در جمله دیگر، «قید» باشد.
  - ایثارگر
  - خندان
  - چگونه

## قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.
- ۲ در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟

## قلمرو فکری

- ۱ در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟
- ۲ در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟
- ۳ دربارهٔ ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید.  
■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد.
- ۴ با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند، چیست؟
- ۵ .....

خواجه عبدالله انصاری





## گنج حکمت      تجسم عشق

آنگاه برزیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،  
و او در پاسخ گفت:  
من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،  
و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،  
و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،  
و کار همیشه تهی ست؛ مگر آنکه مهری باشد.  
شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت  
به دوش کشید،  
زنهار، دست از کار بشوید؛  
زیرا آن که بابی میلی، خمیری در تنور نهد، نانِ تلخی و استاند که انسان را تنها  
نیمه سیر کند.  
کار، تجسم عشق است!

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران  
ترجمه نجف دریابندری





شرق از آن خداست  
غرب از آن خداست  
و سرزمین های شمال و جنوب نیز  
آسوده در دستان خداست.

\*\*\*

اوست که عادل مطلق است،  
و خوان عدل خود را بر همگان گسترده  
باشد که از میان آسمای صدگانه اش،  
او را به همین نام بستاییم،  
آمین!

\*\*\*

اگر فکر و حواسم این جهانی است،  
بهره ای والاتر از بهر من نیست  
روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد،  
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.

\*\*\*

هر نفسی را دو نعمت است:  
دم فرودادن و برآمدنش؛  
آن یکی مُمد حیات است،  
این یکی مُفرح ذات؛  
و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است  
و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج  
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

\*\*\*

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم  
تو در کلبه و خیمه خود باز بمان  
بگذار که سرخوش و سرمست به دوردست‌ها روم  
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

\*\*\*

او اختران را در آسمان نهاده  
تا به برّ و بحر نشانمان باشند  
تا نگه به فرازها دوزیم  
تا از این ره، لذت اندوزیم.

دیوان غربی - شرقی، **یوهان ولفگانگ گوته**

ترجمه کورش صفوی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید.
- ۲ در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.
  - همین نام
  - اسمای صدگانه اش
- ۳ بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید.
- ۴ برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.
  - مضارع اخباری (.....)
  - ماضی نقلی (.....)
  - مضارع التزامی (.....)

### قلمرو ادبی

- ۱ کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.
- ۲ با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
.....	.....	مجاز
.....	.....	کنایه

## قلمرو فکری

- ۱ بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟
- ۲ گوته، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ سروده است:
- «مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز تو را می‌خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟»
- الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟
- ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟
- ۳ این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟
- و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج  
و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.
- ۴ کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟
- در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی کرانه عدم است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه مواج و زلال نوازش‌ها، امیدها و ...

علی شریعتی

..... ۵

## روان خوانی آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا ... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.»

آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.»

پدرش با مهربانی می گفت:

«بین پسرما زمستان نزدیک است و قایقرانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود. پسرم فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دوراز ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت، معمولاً بال های او ثبات خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار



بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می‌ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می‌شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسید، بال هایش در هم می‌پیچید، مقداری از پرهاش کنده می‌شد و به سختی در آب می‌افتاد. اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می‌رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می‌توانستی این‌طور پروازها را بیاموزی



که تکامل مغزت از این بیشتر می‌بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران بپیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد ... روزها گذشت. آذرباد با خود می‌اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می‌توانم بال‌هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم‌هایش را در جهت خلاف باد بست و همین‌طور که باد، محکم به صورتش می‌خورد، وجد و شادی را در رگ‌های خود حس می‌کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت. پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می‌کرد و از اینکه برترس خود غلبه کرده بود، به خود می‌بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می‌شکافت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود.

آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ او حلقه زدن، کندغلتیدن، تندغلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه‌ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت درباره مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند.

«آذرباد! در وسط بایست!» صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ!

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی

بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»  
مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.  
«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی‌ها و نان مانده در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.»  
مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

– «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»  
آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.  
یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم!»  
تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی،

تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند. بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده‌هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف مادر زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم بر می‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!»

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات برناک بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان‌طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافته است به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز راحت‌تر از معنی و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»

آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک

جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فنّ هوانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتّی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقّق پذیر باشد.

«سرتا سر بدن شما چیزی جز اندیشه‌های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می‌بینید. اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسلد.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آنجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد دربارهٔ موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت. دربارهٔ اینکه یک پرنده باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد.

عدّهٔ شاگردان هر روز بیشتر می‌شد. عدّه‌ای از روی کنجکاوی، عدّه‌ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می‌گویند که تو حتّی اگر موجود شگفت‌انگیزی نباشی، هزار سال از زمانهٔ ما پیشرفته‌تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همهٔ مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود.»

پرنده‌ای به نام آذرباد، ریچارد باخ

ترجمهٔ سودابه پرتوی

## درک و دریافت

- ۱ این متن داستانی را از نظر زاویهٔ دید بررسی کنید.
- ۲ کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

۱ الهی، ز عصیان، مرا پاک کن  
 به عصیان سراپای آلوده ام  
 دلم را بده عزم بر بندگی  
 به خاک دت گر نیارم سجود  
 ۵ نشاطی بده در عبادت مرا  
 به حشرم بده نامه در دست راست  
 در اعمالِ شایسته، چالاک کن  
 سراپا ز آلودگی پاک کن  
 نه چون بی غناغم هوسناک کن  
 مکافات آن بر سرم خاک کن  
 دل لشکر دیو، غمناک کن  
 ز هولم در آن روز بی باک کن

ملا محسن فیض کاشانی





# واژه‌نامه و کتابخانه





ستایش: لطف حق

قوت: رزق روزانه، خوراک، غذا

درس دوم: قاضی بُست

شعر خوانی: زاع و کبک

ادبار: نگون بختی، پشت کردن؛ متضاد اقبال

اقبال: نیک بختی، روی آوردن

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق

خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛

سازگار گردانیدن

تیره رای: بداندیشی، ناراستی

چاشنی: مزه، طعم

حالات: شیرینی

نزند: خوار و زبون، اندوهگین

درس اول: نیکی

گنج حکمت: همت

جیب: گریبان، یقه

چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها

دارد.

حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی

دَغَل: مکر و ناراستی، در اینجا مکار و تنبل

دون همت: کوتاه همت، دارای طبع پست و

کوتاه اندیشه

زَنخدان: چانه

شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو

رسته گوشتخواران است.

شَل: دست و پای از کار افتاده

شوریده رنگ: آشفته حال

غیب: پنهان، نهان از چشم

فرماندن: متحیر شدن

اطبا: جمع طبیب، پزشکان

افکار: مجروح، خسته

ایزد: خدا، آفریدگار

برنشستن: سوار شدن

بی شبهت: بی تردید، بی شک

توقیع: امضا کردن فرمان، مهر کردن نامه و فرمان

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر

حشم: خدمتکاران

خُطوات: جمع خُطوه، گام‌ها، قدم‌ها

خیر خیر: سریع

خَیلتاش: گروه نوکران و چاکران

در بایست: نیاز، ضرورت

دُرست: تندرست، سالم

دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره

راغ: دامنه کوه، صحرا

رَقعت: رقع، نامه کوتاه

روضه: باغ، گلزار

زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

زَر پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده

سبجان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان

شگفتی به کار می رود؛ معادل «شگفتا»)

سِتدن: ستاندن، دریافت کردن

سرسام: ورم مغز، سرگیجه و پریشانی، هذیان

سور: جشن

شَبگیر: سحرگاه، پیش از صبح

**ناو:** قایقی کوچک که از درخت میان تهی سازند.

**ندیم:** همنشین، همدم

**نُکت:** نکته ها

**نماز پیشین:** نماز ظهر

**وَبال:** سختی و عذاب، گناه

**وزر:** بار سنگین، در اینجا بارگناه

**همایون:** خجسته، مبارک، نیک بخت

**یوز:** یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ

که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند.

درس سوم: در کوی عاشقان

گنج حکمت: چنان باش ...

**تشییع:**، دنبال جنازه رفتن

**خوش لقا:** زیبارو، خوش سیما

**رضوان:** بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است.

**زهد:** پارسایی، پرهیزگاری

**شبرگرد:** شبرو

**شریعت:** شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت

**صنم:** بُت، دلبر

**عازم:** رهسپار، راهی

**قَدَسَ اللهُ روحه العزیز:** خداوند، روح عزیز او را

پاک گرداناد.

**کبریا:** بارگاه خداوندی

**مَتَفَق:** همسو، هم عقیده، موافق

**محضر:** محل حضور

**مرئس:** ارشاد کننده، راهنما، پیشوا، متضاد مُرید و

سالک

**مَلک:** فرشته

**مناسک:** جمع منسک یا منسک، جاهای عبادت

حاجیان، مجازاً آداب، آیین ها و مراسم

**وعظ:** اندرز، پند دادن

**سراع:** سایه بان، خیمه

**صعب:** دشوار، سخت

**صَلت:** بخشش

**ضَبَعَت:** زمین زراعتی؛ ضَبَعَتک: زمین زراعتی

کوچک

**عارضه:** حادثه، بیماری

**عز و جَل:** عزیز است و بزرگ و ارجمند

**عقد:** گردن بند

**غرامت زده:** تاوان زده، کسی که غرامت کشد.

**عَزو:** جنگ کردن با کفار

**فارغ شدن:** آسوده شدن از کار

**فراخ تر:** آسوده تر، راحت تر

**فراغ:** آسایش، آسودگی

**فرود سرای:** اندرونی، اتاقی در خانه که پشت

اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند

و خدمتگزاران

**فیروزه فام:** به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ

**قضا:** تقدیر، سرنوشت

**کافی:** دانای کار، باکفایت

**کران:** ساحل، کنار

**کراهیت:** ناپسندی

**گداختن:** ذوب کردن

**گسیل کردن:** فرستادن، روانه کردن

**لختی:** اندکی

**مبشر:** نوید دهنده، مژده رسان

**متقارب:** نزدیک شونده، همگرا

**محبوب:** پنهان، مستور

**مخنقه:** گردن بند

**مرغزار:** سبزه زار، چراگاه، علفزار

**مطرب:** آواز خوان، نوازنده

**مقرون:** پیوسته، همراه

**مهمات:** کارهای مهم و خطیر

**مؤکد:** تأکید شده، استوار

## درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی) (۱)

**صباح:** خوب رویی و سفیدی رنگ انسان، زیبایی

**عندلیب:** بلبل، هزارستان

**فرخنده:** مبارک، خجسته

**فرط:** بسیاری

**گیوه:** نوعی کفش، پای افزار

**لطایف:** جمع لطیفه، چیزهای نیکو و نغز، گفتار نرم

و دلپذیر

**لقاف:** پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.

**متعصب:** غیرتمند

**مساعدت:** همیاری، یآوری

**مسرت:** شادی، خوشی

**مسرور:** شادمان، خشنود

**میناق:** عهد و پیمان، عهد استوار

**نکبت بار:** فلاکت آمیز، پُرمشقت

**نمَد:** نَمَط، پارچه ای کُلفت که از پشم یا کُرک مالیده

می سازند و از آن جامه و کلاه و فرش درست می کنند.

## درس پنجم: ذوق لطیف

روان خوانی: اولین روزی که به خاطر دارم

**آغوز:** اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد.

**آماس:** ورم، تورم: آماس کردن: گنجایش پیدا

کردن، متورم شدن

**استسقا:** نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

**انعطاف:** نرمش، آمادگی برای سازگاری با محیط،

دیگران و شرایط

**بالبداهه:** ارتجالاً، بدیهه گویی

**بذله گو:** شوخ، لطیفه پرداز

**تحفه:** ارمان، هدیه

**تشرع:** شریعت، مقابل طریقت و عرفان

**تمکن:** توانگری، ثروت

**تهنیت:** مبارک باد گفتن، شادباش گفتن

**چابک:** تند و فرز

**سبک سری:** حماقت و فرومایگی، متضاد وقار

**شاب:** بُرنا، جوان

**شائبه:** شک و گمان

**شعر تمثیلی:** شعر نمادین و آمیخته به مثل و داستان

**شوریدگی:** عشق و شیدایی

## درس ششم: پرورده عشق

گنج حکمت: مردان واقعی

**پرورده:** پرورش یافته

**جمله:** همه، سراسر

**جهانگیر:** گیرنده عالم، فتح کننده دنیا

**جهد:** کوشش، رنج بردن

**چاره گری:** تدبیر، مصلحت اندیشی

**خویشان:** جمع خویش، اقوام

**رایت:** بیرق، پرچم، درفش

**سرشت:** فطرت، آفرینش، طبع

**غایت:** نهایت: به غایت: در حد نهایت، بی نهایت

**گزار کار:** بیهوده کاری

**محمل:** کجاوه که بر شتر بندند، مهد

**موسم:** زمان، هنگام

درس هفتم: باران محبت  
شعر خوانی: آفتاب حُسن

منزلت پیدا کرده است.

**ملکوت:** عالم غیب، جهان بالا

**نفایس:** جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

**وسائط:** جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا

از طریق آن به مقصود می‌رسند.

**هیئت:** شکل، ظاهر، دسته ای از مردم

درس هشتم: در امواج سند

گنج حکمت: چو سرو باش

**افسر:** تاج و کلاه پادشاهان، صاحب منصب

**تازی:** عرب

**تازیکی:** لفظی است ترکی، تازی، غیر ترک به ویژه

فارسی زبانان

**خرگه:** خیمه بزرگ، سرپرده بزرگ

**سیماب گون:** به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه

**گران:** سنگین، عظیم

درس نهم: آغاز گری تنها

روان خوانی: تا غزل بعد ...

**اجنبی:** بیگانه، خارجی

**اذن:** اجازه، فرمان

**اعطا:** واگذاری، بخشش، عطا کردن

**افراط:** از حد درگذشتن، زیاده‌روی

**التهاب:** برافروختگی، زبانه و شعله آتش

**اهتزاز:** افراشته، جنبیدن، به اهتزاز آمدن؛ به حرکت

در آمدن پرچم

**بختک‌وار:** کابوس‌وار

**تحت الحمایگی:** وضعیت یک دولت غالباً ضعیف

در تعامل با دولتی قدرتمند، در عرصه بین‌المللی

که در چارچوب یک موافقت‌نامه بین‌المللی، اختیار

**اجرت:** اجر، پاداش، دستمزد

**استحقاق:** سزاواری، شایستگی

**اصناف:** جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

**اعزاز:** بزرگداشت، گرامیداشت

**الوهیت:** خدایی، خداوندی

**بعد:** دوری، فاصله

**تعییه کردن:** قرار دادن، جاسازی کردن

**تلبیس:** دروغ و نیرنگ سازی

**جَلت:** بزرگ است

**حضرت:** آستانه، پیشگاه، درگاه

**خزاین:** جمع خزینه و خزانه، گنجینه‌ها

**خلیفت:** خلیفه، جانشین

**رأفت:** مهربانی، شفقت

**ربوبیت:** الوهیت و خدایی، پروردگاری

**رغبت:** میل و اراده، خواست

**سست عناصر:** جمع سست‌عنصر، بی‌اراده، بی‌غیرت،

کاهل

**طوع:** فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

**عنایت:** توجه، لطف، احسان

**عنا:** بی‌نیازی، توانگری

**قبضه:** یک مشت از هر چیزی

**قرب:** نزدیک شدن، هم‌جواری

**کبریایی:** منسوب به کبریا، خداوند تعالی

**کوشک:** قصر و هر بنای رفیع

**متالائیء:** درخشان، تابان

**مذلت:** فرومایگی، خواری، مقابل عزت

**مُشتبه:** اشتباه‌کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن؛ به

اشتباه افتادن

**مشعشع:** درخشان، تابان

**مقرب:** آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او

درس دهم: رباعی‌های امروز  
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

**بار:** اجازه، رخصت؛ بارِ عام: پذیراییِ عمومی، شرف‌یابی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیرایی خصوصی)

**تابناک:** درخشان، نورانی

**چنبر:** چنبره، گردن بند، طوق، حلقه

**رستن:** رها شدن، نجات یافتن

**رَشحه:** قطره، تراوش کرده و چکیده

**سترگ:** بزرگ، عظیم

**کلاف:** نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند، ریسمان پیچیده گرد دوک

**محوطه:** پهنه، میدانگاه، صحن

**مَشک:** انبان، خیک، پوست گوسفندی که آن را

درست و یکجا کنده باشند و در آن ماست و آب

نگه دارند.

**نیلی:** به رنگ نیل، نبود

درس یازدهم: سپیده می آید  
شعر خوانی: فصل عاشقی

**آفاق:** جمع افق، کران‌ها، کرانه‌های آسمان

**آیین:** دین، مذهب، کیش

**انکار:** باور نکردن، نپذیرفتن

**برکه:** آبگیر، حوض آب

**بیرق:** پرچم، رایت، علم

**بیعت:** پیمان، عهد

**روحانی:** منسوب به روح، معنوی، ملکوتی

**ژاله:** شبنم، قطره‌ای که روی برگ گل یا گیاه

قرار می‌گیرد.

**سمند:** اسب، اسب زرد رنگ

**سیمینه:** منسوب به سیم، سیمین، ساخته شده از

سیم یا نقره

تصمیم‌گیری آن دولت در امور سیاست خارجی و امنیتی به دولت قدرتمند واگذار شده است.

**تسخیر:** تصرف کردن، چیرگی

**تفریط:** کوتاهی کردن در کاری

**توازن:** تعادل، برابری

**جنون:** شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

**چنبره زدن:** چنبر زدن، حلقه زدن، حلقه‌های خرد یا

بزرگ دایره‌ای شکل زدن

**خصال:** جمع خصلت، خوی‌ها، خواه نیک باشد

یا بد

**دارالسلطنه:** پایتخت، محل اقامت پادشاه

**درایت:** آگاهی، تدبیر

**دهشت‌بار:** ترس‌آور، هراس‌انگیز

**زیبونی:** فرومایگی، درماندگی

**زنبورک:** نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان

صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند.

**شایق:** آرزومند، مشتاق

**صغیر:** بانگ و فریاد، آواز

**طاقت فرسا:** توان فرسا، غیرقابل تحمل

**غیرت:** حمیت، رشک بردن، تعصب

**کورسو:** نور اندک، روشنائی کم

**معبد:** پرستشگاه، محل عبادت

**مقرّر:** معلوم، تعیین شده

**موعد:** هنگام، زمان

**موزون:** هم‌آهنگ، خوش‌نوا

**نهیب:** فریاد، هراس، هیبت

**وجد:** سرور، شادمانی و خوشی

**ولایات:** جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که

تحت نظر والی اداره می‌شود؛ خطه، معادل

شهرستان امروزی

**مدار:** جای دور زدن و گردیدن

**مرهم:** هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش

**منکر:** انکار کننده

**سَبَك:** در اینجا به معنای فوراً و سریع کاربرد دارد.

**غو:** نعره کشیدن، فریاد، خروش، غریو

**فایق:** برگزیده، پیروز

**گُرزه:** گرز، کوپال، عمود آهنین؛ گرزۀ گاوسر؛ گرز فریدون که به شکل سرِ گاومیش از فولاد ساخته بودند.

**لاف زدن:** خودستایی کردن، دعوی باطل کردن

**مجزد:** صرف

**محضر:** استشهادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

**موبدان:** پیشوایان روحانی زردشتی

**نفیر:** فریاد و زاری با صدای بلند

**نَوَند:** اسب، اسب تندرو

**هنر:** فضیلت، معرفت، علم

**یکایک:** ناگهان

## درس دوازدهم: کاوهٔ دادخواه

گنج حکمت: کاردانی

**اژدهاپیکر:** در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها

**اژدهافش:** مانند اژدها، ضحاک

**اساطیر:** جمیع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های خدایان و پهلوانان ملل قدیم

**الحاح:** اصرار، درخواست کردن

**بازارگاه:** کوچهٔ سرپوشیده که از دو سوی دارای دکان باشد؛ در متن درس، مقصود اهل بازار است.

**پایمردان دیو:** دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد

**پایمردی:** خواهشگری، میانجی‌گری، شفاعت

**پشت پای:** روی پا، سینهٔ پا

**تَرگ:** کلاه خود

**تفرج:** گشت و گذار، تماشای سیر و گردش

**خجسته:** فرخنده، مبارک

**خوالیگر:** آشپز

**درفش:** پرچم، بیرق

**درفش کاویان:** درفش ملّی ایران در عهد ساسانی، نماد پیروزی

**دژم:** خشمگین

**زخمِ درای:** ضربهٔ پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است.

**سپردن:** پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

**سپه‌بند:** فرمانده و سردار سپاه

## درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....  
.....



درس چهاردهم: حملهٔ حیدری  
شعر خوانی: وطن

هزبر: پسندیده، نیکو، چابک  
بیم: دریا

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار  
گنج حکمت: مهمان ناخوانده

**اَبْرَش:** اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد؛ در اینجا مطلق اسب منظور است.

**امتناع:** خودداری از پذیرفتن امری یا انجام دادن کاری

**اوردگاه:** میدان جنگ، نبردگاه

**برافراختن:** برافراشتن، بلند کردن

**پور:** پسر، فرزند

**تیبیدن:** بی قراری و اضطراب نمودن، از جای رستن و لرزیدن

**حیب:** دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم (ص)

**حرب:** آلت حرب و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه و ...

**خدو:** آب دهان، تفو

**دستوری:** رخصت، اجازه دادن

**رزمگه:** مخفف رزمگاه، میدان جنگ

**ژنده:** بزرگ، مهیب

**ژیان:** خشمگین

**سهم:** ترس

**سهمگین:** هراس انگیز، ترس آور

**ضرب:** زدن، کوفتن

**غزا:** پیکار، جنگ

**غضنفر:** شیر

**قبا:** نوعی جامهٔ جلوباز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می‌شود.

**کیش:** آیین، دین، مذهب

**کیمیا:** اکسیر، ماده‌ای که به عقیدهٔ قدما می‌توانست مس را به طلا تبدیل کند و خاصیت درمانی نیز دارد.

**منزه:** پاک و بی عیب

**اختلاف:** رفت و آمد

**استخلاص:** رهایی جستن، رهایی دادن

**التفات:** توجه

**امام:** راهنما، پیشوا

**اولی‌تر:** شایسته‌تر، سزاوارتر

**اهمال:** سستی، کاهلی

**بر اثر:** به دنبال؛ اثر؛ ردپا

**تخلص:** رهایی

**تعاون:** همکاری

**تکفل:** عهده دار شدن

**تگ:** دویدن

**تیمار:** مواظبت، مراقبت

**ثقت:** اطمینان، اعتماد کردن

**جال:** دام و تور

**حَبَه:** دانه

**خایب:** ناامید، بی‌بهره

**دَها:** زیرکی و هوش

**راه تافتن:** راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن

**رخصت:** اجازه، اذن دادن

**ریاحین:** جمع ریحان، گل‌های خوشبو

**زُرد:** سنگ قیمتی به رنگ سبز

**زه‌آب:** آبی که از سنگی یا زمینی می‌جوشد.

**ستیزه‌روی:** گستاخ و پُرو

**سَر:** رئیس

**سیادت:** سروری، بزرگی

**شکاری:** منسوب به شکار؛ صید، نخجیر

درس شانزدهم: قصه عینکم

روان خوانی: دیدار

**ابلاغ:** رساندن نامه یا پیام به کسی

**ارک:** قلعه، دژ

**بَر و بَر:** با دقت، خیره خیره

**بور:** سرخ؛ بور شدن: شرمندگی شدن، خجلت زده شدن

**تأثر:** اثرپذیری، اندوه

**تعلیمی:** عصابی سبکی که به دست گیرند.

**تلمذ:** شاگردی کردن، آموختن

**چُر تکه:** شمارشگر، وسیله و چهارچوبه‌ای که دارای

چند رشته مهره‌های چوبین است که به سیم

کشیده شده‌اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع

و تفریق می‌کنند.

**چله:** زه کمان، روده تابیده که بر کمان بندند.

**رفعت:** اوج، بلندی، والایی

**سو:** دید، توان بینایی

**شمازت:** سرکوفت، سرزنش، ملامت

**شوربا:** آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.

**صور تک:** چهره‌ای مصنوعی که چهره اصلی را

می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان

تعبیه شده است؛ نقاب.

**عیار:** خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛

تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص

**فرام:** فریم (frame)، قاب عینک

**فرنگی مآب:** کسی که به آداب اروپاییان رفتار

می‌کند، متجدد

**فرنگی مآبی:** به شیوه فرنگی‌ها و اروپایی‌ها

**قذاره:** جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛

قذاره کش: کسی که با توسل به زور، به مقاصد

خود می‌رسد.

**قلا کردن:** کلک زدن، کمین کردن برای شیطنت

**قوال:** در اینجا مقصود بازیگر نمایش‌های دوره‌گردی

است.

**صافی:** پاک، بی غش، خالص

**صواب:** صلاح و درست

**طاعنان:** سرزنشگران، عیب جویان

**عقده:** گره، پیچیدگی

**قفا:** پشت، پشت گردن

**گُرازان:** جلوه کنان و با ناز راه رونده

**گشن:** انبوه، پُر شاخ و برگ

**مُتَصَبِّد:** شکارگاه

**متواتر:** پی در پی

**مجادله:** جدال و ستیزه

**مطاعت:** فرمان‌بری

**مطلق:** رها شده، آزاد

**مُطَوِّقه:** طوق‌دار

**مظاهرت:** یاری کردن، پشتیبانی

**معونت:** یاری

**مالالت:** آزرده‌گی، ماندگی، به ستوه آمدن

**ملامت:** سرزنش

**ملول:** سست و ناتوان، آزرده

**مناصحت:** اندرز دادن

**منقطع:** بریده، قطع شده

**مواجب:** جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام

آن بر شخص واجب است.

**مواضع:** جمع موضع، جای‌ها

**موافق:** همراه، هم‌فکر

**موالات:** دوستی، یاری کردن، پیروی کردن

**مودت:** دوستی، محبت، دوستی گرفتن

**ناحیت:** ناحیه، سرزمین

**نزه:** باصفا، خوش آب و هوا

**همگنان:** جمع همگن، هموعان، همه

**ورطه:** مهلکه، خطر و دشواری

**وقیعت:** سرزنش، بدگویی

**کذا:** این چنین، چنین

**کلون:** چفت، قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.

**کمبیسون:** کلمه ای فرانسوی؛ مجمعی که برای تحقیق و مطالعه دربارهٔ طرحی یا مسئله ای تشکیل شود.

**متجددانه:** نوگرایانه، روشنفکرانه

**محقّر:** کوچک

**مخاطره:** خطر، در خطر افکندن

**مسامحه:** آسان گرفتن، ساده انگاری

**مشروعیت:** منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور

**مضحک:** خنده آور، مسخره آمیز

**مغتنم:** با ارزش، غنیمت شمرده شده

**مهملی:** اهمال، سستی

**موقّر:** با وقار، متین

**یغور:** سبّ، درشت و بدشکل

**درس هفدهم:** خاموشی دریا

**گنج حکمت:** تجسّم عشق

**برز یگر:** دهقان، کشاورز

**چراغدان:** جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

**درس هجدهم:** خوان عدل

**روان خوانی:** آذرباد

**بز:** خشکی، بیابان

**خوان:** سفرهٔ فراخ و گسترده

**رستن:** نجات یافتن، رها شدن

**ریشخند:** تمسخر

**شَعَف:** خوشی، شادمانی

**مبذل ساختن:** دگرگون ساختن، تغییر دادن

**مطلق:** بی شرط و قید

**معتبر:** محترم، ارزشمند

**مُفَرِّح:** شادی بخش، نشاط آور

**مقیّد:** گرفتار، بسته، در قید شده

**مُمد:** مدد کننده، یاری دهنده

**هلهله:** سر و صدای حاکی از شادی، جوش و خروش

**نیایش:** الهی

**چالاک:** چابک، تند و فرز

**حشر:** رستاخیز، قیامت

**عصیان:** نافرمانی، گناه و معصیت

**هول:** ترس، هراس

- ابراهیمی، نادر (۱۳۷۷)، سه دیدار، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی: چاپ اول.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۹۵)، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۷۰)، روزها، تهران، انتشارات یزدان: چاپ اول.
- اعتصامی، پروین (۱۳۷۴)، دیوان پروین اعتصامی، مقدمه و تنظیم شهرام رجب‌زاده، تهران: قدیانی: چاپ اول.
- انصاری، خواجه عبدالله (۱۳۹۰)، مناجات‌نامه، تصحیح شهاب‌الدین خرمشاهی، تهران، انتشارات دوستان: چاپ اول.
- انوری، حسن (۱۳۹۳)، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، انتشارات سخن: چاپ هشتم.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۹۱)، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بهار، محمدتقی (۱۳۳۵)، دیوان ملک‌الشعراى بهار، به کوشش محمد ملک‌زاده، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۸۷) کلیات میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، بر اساس نسخه خال محمد خجسته و خلیل الله خلیلی، به کوشش فرید مرادی، تهران، انتشارات زوار: چاپ اول.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۶۶)، دیوان اشعار، تصحیح حسین آهی، تهران: انتشارات فروغی.
- بیهقی، ابوالفضل (۱۳۵۰)، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی.
- پرویزی، رسول (۱۳۵۷)، شلوارهای وصله‌دار، تهران: انتشارات جاویدان.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹)، دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی قاسم غنی، تهران، انتشارات زوار: چاپ اول.
- حمیدی شیرازی، مهدی (۱۳۴۸)، دریای گوهر، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- حمیدی شیرازی، مهدی (۱۳۸۲)، فنون شعر و کالبدهای پولادین آن، تهران: نشر عطایی، چاپ اول.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل (۱۳۶۹)، دیوان اشعار خاقانی، تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران: انتشارات زوار.
- خانلری، پرویز (۱۳۹۱)، تاریخ زبان فارسی، تهران، فرهنگ نشر نو: چاپ نهم.
- خلیل جبران، جبران (۱۳۸۹)، پیامبر و دیوانه، تهران: نشر کارنامه.
- خواجوی کرمانی، محمود بن علی (۱۳۹۴)، دیوان خواجوی کرمانی، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ویراست نو: فرید مرادی، تهران، انتشارات نگاه: چاپ اول.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت‌نامه دهخدا، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران: چاپ دوم از دوره جدید.
- رابیندرانات تاگور (۱۳۹۱)، ماه نو و مرغان آواره، ترجمه ع. پاشایی، تهران، نشر ثالث: چاپ دوم.
- رستگار فسایی، منصور (۱۳۷۲)، انواع ادبی در شعر فارسی، انتشارات نوید شیراز.
- ریچارد باخ، (۱۳۸۸)، پرنده ای به نام آذرباد، ترجمه سودابه پرتوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هشتم.
- سپهری، سهراب (۱۳۷۰)، هشت کتاب، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ دهم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۲)، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سوم.
- سعدی، مصلح‌الدین (۱۳۶۸) بوستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی: چاپ سوم.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد آدم (۱۳۳۶)، دیوان اشعار، به اهتمام مدرّس رضوی، تهران: انتشارات کتابخانه سنایی.
- سنگری، محمدرضا (۱۳۹۳)، از نتایج سحر (شعر انقلاب: تعریف، چیستی، ویژگی‌ها و ابعاد)، تهران، انتشارات سوره مهر: چاپ اول.
- شریعتی، علی (۱۳۴۹)، کویر، تهران: شرکت انتشارات.
- شیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶)، آیین‌های صداها، تهران، سخن: چاپ اول.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۶۸) موسیقی شعر، تهران، انتشارات آگاه: چاپ دوم.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۷)، انواع ادبی، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- صائب تبریزی (۱۳۶۴)، دیوان غزلیات صائب، به کوشش محمد قهرمان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۹)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۹۵)، تذکرةالاولیاء، به اهتمام محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوار: چاپ بیست و ششم.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۶۱) شرح مثنوی شریف، تهران: کتابفروشی زوار، چاپ اول.
- فیض کاشانی، ملامحسن (۱۳۷۰)، دیوان غزلیات فیض، قم، سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه: چاپ اول.
- قبادیانی، ناصر خسرو (۱۳۸۶)، دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح دکتر مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کامور بخشایش، جواد (۱۳۹۴)، زندان موصل، خاطرات اسیر آزاد شده ایرانی: علی اصغر رباط جزی، تهران، انتشارات سوره مهر: چاپ اول.
- گوته، یوهان ولفگانگ فن (۱۳۹۴)، دیوان غربی- شرقی، ترجمه کورش صفوی، تهران، انتشارات هرمس: چاپ چهارم.
- متینی، جلال (۱۳۵۷)، نمونه‌هایی از نثر فصیح فارسی معاصر، تهران: کتابفروشی زوار.
- مجد خوافی (۱۳۴۵) روضه خلد، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: کتابفروشی زوار.
- محدثی خراسانی، مصطفی (۱۳۸۷)، مجموعه اشعار: بودن در نبودن، تهران: انتشارات سوره مهر.
- مردانی، نصرالله (۱۳۶۴)، خون نامه خاک: مجموعه شعر از نصرالله مردانی (ناصر)، تهران، انتشارات کیهان: چاپ اول.
- معیری، محمد حسن (۱۳۸۸)، دیوان کامل رهی معیری، به اهتمام کیومرث کیوان، تهران، انتشارات مجید: چاپ هشتم.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی معین (شش جلد)، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ هفتم.
- منزوی، حسین (۱۳۹۵)، مجموعه اشعار، به کوشش محمد فتحی، تهران، نشر نگاه: چاپ چهارم.
- منوچهری دامغانی، احمد بن قوص (۱۳۶۳)، دیوان اشعار، تصحیح سید محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات زوار: چاپ اول.
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۷۵)، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد نیکلسون، در سه جلد: نشر مولی.
- میرصادقی، جمال (۱۳۶۵)، ادبیات داستانی، تهران، مؤسسه فرهنگی ماهور: چاپ دوم.
- میهنی، محمد بن منور (۱۳۷۱)، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه: چاپ سوم.
- نجم‌الدین رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۹۲)، مرصاد العباد، تصحیح محمد امین ریاحی، تهران: نشر علمی - فرهنگی.
- نصرالله منشی (۱۳۸۸)، ترجمه کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر: چاپ سی و سوم.
- نظام وفا (۱۳۲۸)، مجموعه آثار استاد نظام وفا، تصحیح عبدالله مسعودی، کاشان: انتشارات خاطرات قلم.
- نظامی گنجوی (بی تا)، خمسه نظامی، تصحیح وحید دستگردی، تهران: انتشارات علمی.
- واعظی، مجید (۱۳۹۴)، عباس میرزا آغازگری تنها، تهران، انتشارات مدرسه: چاپ اول.
- وحشی بافقی، کمال‌الدین (۱۳۸۸)، کلیات دیوان وحشی بافقی، ویراسته محمد حسین مجد و کوروش نسبی تهرانی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر: چاپ اول.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۰)، دستور زبان فارسی، تهران، انتشارات سخن: چاپ اول.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۲) دستور تصویفی، براساس واحدهای زبان فارسی، تهران، انتشارات سخن: چاپ اول.
- هراتی، سلمان (۱۳۸۶)، مجموعه اشعار سلمان هراتی، تهران: نشر انجمن شاعران ایران.



## اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت کننده در اعتبارسنجی کتاب فارسی ۲ با کد ۱۱۱۲۰۱

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان درباره کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی، دبیرخانه راهبری دروس و مدیریت محترم پروژه آقای محسن باهو نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائه نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت	ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	دیار رفاعی	کردستان	۲۳	زینب علوی	خراسان شمالی
۲	سکینه نجاتی رودپشتی	گیلان	۲۴	رحمت ولد بیگی	کرمانشاه
۳	فرهنگ شهبازی	همدان	۲۵	اعظم همتی	چهارمحال و بختیاری
۴	ساسان رحمانی	کردستان	۲۶	اصغر نوذری	ایلام
۵	حسن ابراهیم زاد	آذربایجان غربی	۲۷	علیرضا بودینه	سیستان و بلوچستان
۶	فریبا عطا شیبانی	خراسان رضوی	۲۸	مرجان سجودی	شهرتهران
۷	حکیمه خوش نظر	آذربایجان شرقی	۲۹	فاطمه جانعلی پور	قزوین
۸	مریم پهلوان پور	یزد	۳۰	بهجت فروزانفر	همدان
۹	محمدرضا احمدی	بوشهر	۳۱	ناهید حاجی زاده	اصفهان
۱۰	علی اکبر رضائی	خراسان رضوی	۳۲	فتح الله قاسمی	بوشهر
۱۱	وجهه شکوهی	خراسان جنوبی	۳۳	حمید مهران فر	فارس
۱۲	نصیر زرگوشی فر	ایلام	۳۴	علی اکبر اخوه	یزد
۱۳	شهناز علی پناهی	هرمزگان	۳۵	عشرت نانه کلی	قزوین
۱۴	حسن معقول	شهرستان‌های تهران	۳۶	زهرا ترکاشوند	لرستان
۱۵	میترا گشتیل	خوزستان	۳۷	اسماعیل علی پور	خراسان شمالی
۱۶	فاطمه مرادی	شهرتهران	۳۸	جمشید مومن کیخا	سیستان و بلوچستان
۱۷	علی اکبر نصرتی سیاهمزیگی	گیلان	۳۹	عذرا توفیقی	چهارمحال و بختیاری
۱۸	اسماعیل شمس الدین	کرمان	۴۰	سهیلا غلامی نژاد	لرستان
۱۹	فاطمه فیروزرنجبر	البرز	۴۱	فاطمه حسینی	قم
۲۰	کمال علیزاده	اردبیل	۴۲	فرامرز معینی	خراسان جنوبی
۲۱	محمد مهدی خطیبی	مازندران	۴۳	حسین صرفی	اصفهان
۲۲	علیرضا قاسمی	مازندران	۴۴	احمد رمضان زاده	آذربایجان شرقی



## اسامی دبیران و هنرآموزان شرکت کننده در اعتبارسنجی کتاب فارسی ۲ با کد ۱۱۱۲۰۱

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی جهت ایفای نقش خطیر خود در اجرای سند تحول بنیادین در آموزش و پرورش و برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران، مشارکت معلمان را به‌عنوان یک سیاست اجرایی مهم دنبال می‌کند. برای تحقق این امر در اقدامی نوآورانه سامانه تعاملی بر خط اعتبارسنجی کتاب‌های درسی راه‌اندازی شد تا با دریافت نظرات معلمان درباره کتاب‌های درسی نونگاشت، کتاب‌های درسی را در اولین سال چاپ، با کمترین اشکال به دانش‌آموزان و معلمان ارجمند تقدیم نماید. در انجام مطلوب این فرایند، همکاران گروه تحلیل محتوای آموزشی و پرورشی استان‌ها، گروه‌های آموزشی و دبیرخانه راهبری دروس نقش سازنده‌ای را بر عهده داشتند. ضمن ارج نهادن به تلاش تمامی این همکاران، اسامی دبیران و هنرآموزانی که تلاش مضاعفی را در این زمینه داشته و با ارائه نظرات خود سازمان را در بهبود محتوای این کتاب یاری کرده‌اند به شرح زیر اعلام می‌شود.

ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت	ردیف	نام و نام خانوادگی	استان محل خدمت
۱	دیار رفاعی	کردستان	۲۳	زینب علوی	خراسان شمالی
۲	سکینه نجاتی رودپشتی	گیلان	۲۴	رحمت ولد بیگی	کرمانشاه
۳	فرهنگ شهبازی	همدان	۲۵	اعظم همتی	چهارمحال و بختیاری
۴	ساسان رحمانی	کردستان	۲۶	اصغر نوذری	ایلام
۵	حسن ابراهیم زاد	آذربایجان غربی	۲۷	علیرضا بودینه	سیستان و بلوچستان
۶	فریبا عطا شیبانی	خراسان رضوی	۲۸	مرجان سجودی	شهرتهران
۷	حکیمه خوش نظر	آذربایجان شرقی	۲۹	فاطمه جانعلی پور	قزوین
۸	مریم پهلوان پور	یزد	۳۰	بهجت فروزانفر	همدان
۹	محمدرضا احمدی	بوشهر	۳۱	ناهید حاجی زاده	اصفهان
۱۰	علی اکبر رضائی	خراسان رضوی	۳۲	فتح الله قاسمی	بوشهر
۱۱	وجهه شکوهی	خراسان جنوبی	۳۳	حمید مهران فر	فارس
۱۲	نصیر زرگوشی فر	ایلام	۳۴	علی اکبر اخوه	یزد
۱۳	شهناز علی پناهی	هرمزگان	۳۵	عشرت نانه کلی	قزوین
۱۴	حسن معقول	شهرستان‌های تهران	۳۶	زهرا ترکشوند	لرستان
۱۵	میترا گشتیل	خوزستان	۳۷	اسماعیل علی پور	خراسان شمالی
۱۶	فاطمه مرادی	شهرتهران	۳۸	جمشید مومن کخا	سیستان و بلوچستان
۱۷	علی اکبر نصرتی سیاهمزیگی	گیلان	۳۹	عذرا توفیقی	چهارمحال و بختیاری
۱۸	اسماعیل شمس الدین	کرمان	۴۰	سهیلا غلامی نژاد	لرستان
۱۹	فاطمه فیروزرنجبر	البرز	۴۱	فاطمه حسینی	قم
۲۰	کمال عزیززاده	اردبیل	۴۲	فرامرز معینی	خراسان جنوبی
۲۱	محمد مهدی خطیبی	مازندران	۴۳	حسین صرفی	اصفهان
۲۲	علیرضا قاسمی	مازندران	۴۴	احمد رمضان زاده	آذربایجان شرقی

معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند  
نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران،  
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email)  
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتابهای درسی عمومی و متوسطه نظری